



فتنه باب

(جلد سوم)

مقاله دوم

متن: تألیف اعتضاد السلطنه

توضیحات و مقالات به قلم :
عبدالحسین نوائی

چاپ 1377

قد تبیین الرشد من الغی

قرآن کریم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوندانسان راسپاسگزارم که توفیق عنایت فرمود تا چاپ جدیدی از کتاب «فتنه باب» بدین صورت که تقدیم اهل نظر گشته است، تقدیم دارم. در این چاپ جدید آرایش و ویرایشی هم صورت گرفته و آن اینکه دو مطلب مهم بر آن افزوده شده: یکی نامه سید علی محمد باب به میرزا سید ابوالقاسم زنجانی از علمای بزرگ عصر ناصری و مظفری و جوابی که آن دانشمند بدین نامه داده که صرف نظر از نکات ادبی و کلامی و فقهی اساساً میزان تفکرو نظرات علمای آن روزگار و به هر صورت جو علمی و زمینه فکری مردم ایران در آن روزگار در حیات سید باب و امام مطلب دوم آوردن تمام کتاب تنبیه النائمین یا کتاب عمه است که از بگوبگوها و اختلافات داخلی بایمان و بهاییان بخصوص در سطوح برجسته آن یعنی عبدالبهائیان پسر میرزا حسینعلی بهاء الله و عزیزه خانم خواهر میرزا حسینعلی و عمه عبدالبهائیا حکایت می کند. امیدوارم بتوانم در چاپهای بعدی داشتههای دیگری را که به تفاریق در طول چهل سال فراهم آورده ام، تقدیم اهل فضل و اصحاب نظر کنم بمنه و کرمه.

تهران 14 اردیبهشت 1376

عبدالحسین نوائی

سپاس خداوند جل عزه را که چراغ توفیق الدین عندالله الاسلام را فراراه خلاق داشت تاراه را از چاه بشناسند و به تصریح و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه مردمان را از اطاعت فریبکاران و مطاعت جبت و طاغوت بر حذر داشت و درود بی پایان نبی اکرم و رسول مکرم، آنکه از حضرت حق به خطاب رسول الله و خاتم النبیین سرفراز آمد و خلقت و ظهورش به موجب نص قرآن مجید، برای اتمام مکارم اخلاق و اکمال دین بود و سلام بر عترت طیبه وی، علی الخصوص بردوا زده امام به حق که خورشید آسمان ولایتند و ماه سپهر امامت، سفینه نجاتند و مصباح هدایت ایشان دوازدهمین یعنی قائم آل محمد را مشیت الهی در پرده اختفا داشته تا روزی که حکمت ازلی اقتضای ظهور آن حضرت نماید.

اما بعد کتاب حاضر، فصلی است از کتاب المتنبئین اعتضاد السلطنه در باب زندگانی سید علی محمد باب و فتنه ای که او و همراهانش در طی چند سال در ایران به پا کرده بودند. کتاب اصلی چنانکه از اسمش پیدا است، شرح زندگانی کسانی است که ادعای نبوت کرده اند چون مانی مزدک و به آفرید و دیگران، تا آخرین آنان (البته نسبت به زمان مؤلف) که سید علی محمد باب بود. ولی از این میان، تنها قسمت اخیر این کتاب نظر مرا جلب کرد، به چند دلیل:

اول آنکه مؤلف، خود معاصر این واقعه بوده است و در دستگاه دولتی، شغل مهمی مانند وزارت علوم و معارف داشته و به همین جهت خود همه چیز را به چشم دیده و از دهان افرادی که در این جریانات بوده اند، اعم از امنای دولت یا بابیه‌ها به گوش خود شنیده است و حتی بعضی قسمت‌های آن، شرح وقایعی است که برای خود مؤلف در این جریانات روی داده مثل داستان وی با امیر کبیر درباره بابیه ای که دوروبر وی بوده اند و شرح اینکه چه جور امیر کبیر به توطئه آنها پی برده و دستگیری آنان را از شاهزاده خواسته است. دوم اینکه نویسنده این کتاب مرد با شخصیتی است که نه تنها از رجال سیاسی آن عصر از لحاظ علم و دانش و تحقیق کمتر کسی به پای او می رسیده است بلکه در دوره طولانی سلطنت قاجاریه، با اینکه تعداد علما و فضلا بی شمار بوده است، مع هذا وی دانشمندی مورد اعتماد و محقق صاحب نظر شمرده می شود. بخصوص که وی، اساساً اهل ریاضیات و نجوم بوده و کسانی که در این رشته قدم می گذارند، کمتر گرد مسامحه یا غلو و اغراق می گردند؛ کما اینکه در همین کتاب حاضر، کمتر مؤلف از جاده تحقیق خارج و به سخت گیری و تعصب متمایل شده است.

سوم اینکه نثر کاملاً سلیس و روان و خالی از هرگونه اشکال و اغلاق است و این خود صفتی است که در کتب دوره قاجاریه که اغلب تقلید خشک و بی مزه نثرهای مصنوع و مسجع ادوار گذشته است، کمتر دیده می شود. الفاظ این متن به اندازه معنی است یعنی نه اطناب ممل در آن دیده می شود، نه

ایجازمخل. درعین آنکه مؤلف سعی در اختصار داشته، جانب معنی را فرونگذاشته و مجملاً شرح داستانی است حقیقی، بی شائبه تعصب در معنی و تکلف در عبارت. این جهات بود که مارادرا انتشار این متن محرک آمده بخصوص که اسناد این قسمت از تاریخ ایران آن طور که باید هنوز منتشر نشده و آنچه در این باره انتشار یافته از تعصب خالی نیست و بلکه یک طرفی است؛ چه کتبی که در این باره نوشته شده یا از منابع بابی ها و بهائی هاست یا ردیه هایی از دانشمندان اسلام به رشته تحریر در آورده اند. آنچه بایبها و بهائیان نوشته اند سخت متعصبانه و یک طرفی است و آنچه علمای اسلام تألیف کرده اند، بیشتر در رد عقاید آنهاست و کمتر به جریان تاریخی توجه کرده اند و شاید هم آن را قابل توجه ندانسته اند. در صورتی که در این متن، جریان تاریخ و ذکرو قایع بیشتر مورد توجه و اعتنای مؤلف بوده است و برای اطلاع ایرانیان مسلمان، از چگونگی کار دین سازان و بدعتگذاران، همین دانستن جریان وقایع کمک مؤثری است.

توضیحات

امارعايت اختصار، مؤلف متن را از ذکر جزئیات باز داشته است و لازم بود که در حواشی به نقل اقوال مختلف فیه اشاره رود تا حقیقت روشن تر گردد و این کاری است که این جانب با همه قلت مایه و ضیق وقت، انجام دادم و چون پس از ذکر حواشی چند صفحه اول متوجه شدم کثرت مطالب، در پای صفحات، موجب تشتت خاطر می شود، حواشی را به عنوان توضیحات پس از متن آوردم. با این همه متوجه شدم که بسیاری از مطالب را ذکر نکرده است؛ چه در آن تاریخ بسیاری از اسناد و مدارک منتشر نشده بود و اعتضاد السلطنه به جمع آنها توفیق نیافته است. بعضی وقایع نیز بعد از حیات اعتضاد السلطنه رخ داده، که اشاره به آنها نهایت لزوم را داشت. زیرا در زمان او هنوز بایبه منشعب نشده بودند و هر چه بوده همان بساط باب بوده و همراهان اولیه اش. اما بعد ها چنانکه در حواشی و سه مقاله آمده، جریاناتی اتفاق افتاده، که دین ساختگی سیدعلی محمد دستخوش انشعاب و تفرقه شده و در بین دروغگویان و دین سازان چنان اختلاف و افتراق افتاده، که «بیان» سیدعلی محمد از میان رفته و «اقدس» میرزا حسینعلی به جای آن آمده و خلاصه بدعتی به جای بدعت باب و دین ساختگی دیگری به جای دین ساختگی وی به وجود آمده است. بدین معنی که میرزا حسینعلی خود دستگاه شیادی تازه ایچیده و دین مجعول باب ناقص و ناسخ شده است و امروز از دین ساختگی بهائیت بیشتر صحبت است تا از آیین مجعول باب؛ به طوری که کمتر کسی از جریان اولیه کار اطلاع دارد. روی این اصول، مطالبی که در کتاب المتنبئین نیامده، به صورت «سه مقاله» تنظیم شده و در این مقالات راجع به سیدعلی محمد باب و قره العین و میرزا یحیی ازل و میرزا حسینعلی، با توجه به کتب معتبر، اطلاعاتی به رشته تحریر در آمده است.

بی آنکه قصد خودستائی داشته باشم، برای اینکه توضیحات «سه مقاله» مورد توجه بیشتری قرار گیرد، خود را از ذکر این نکته ناگزیر می دانم که در جمع این مطالب از کلیه کتبی که در این باره نوشته شده، چه به زبان فارسی چه به زبانهای خارجی، استفاده کرده ام و می توانم بگویم که کتاب مهمی نیست که بدان مراجعه نکرده باشم.

از سال 1326 شمسی که متن کتاب المتنبتین را متوجه شدم الی امروز تا آنجا که مقدور بشری بوده کلیه کتب مربوط به این قسمت از تاریخ ایران را مطالعه کرده ام و خدا دانا تر است که بدون جنبه تعصب و بغض شخصی - یا حداقل تصور خود من چنین است - صرفاً برای روشن کردن این جریانات تاریخی به نوشتن توضیحات و سه مقاله بلکه انتشار متن کتاب مبادرت ورزیدم. باین حال، آن را بدون نقص و عیب نمی دانم. زیرا آنکه از خطا بر کنار و اشتباه مصون است، تنها ذات حضرت باری تعالی است و اولیای خاص وی، والا افراد بشر در معرض سهو و نسیان و خطا و اشتباه هستند و من نیز که به ضعف و قلت مایه علمی خویش کاملاً آگاهم، هرگز ادعائی کنم که آنچه نوشته ام عین حقیقت است و تنها اگر ادعائی داشته باشم این است که سعی داشته ام از جاده حقیقت منحرف نشوم .

امیدوارم که این خدمت ناچیز در پیشگاه ارباب نظر مقبول افتد و برای روشنی ذهن هم وطنان و هم دینان این بنده در راه حق و حقیقت مؤثر باشد و مانع از آن گردد که برادران و خواهران ساده بی اطلاع به دام دین سازان و شیادان گرفتار آیند.

تهران، اول تیر ماه 1333 شمسی هجری

عبدالحسین نوائی

مقاله دوم

قره العین

درباره این زن شایعات افسانه آمیزی رواج دارد و بای هابیهائی ها اورابی نهایت بزرگ نشان می دهند و این مقاله با مراجعه به کتب معتبر برای روشن کردن حقیقت نوشته شده.

در نام این زن اختلاف است و بعضی اورازرین تاج نوشته اند (کتاب نیکلا و مفتاح باب الابواب). ولی چنین به نظر می آید که نامش فاطمه و کنیه اش سلمه و لقبش زکیه بوده است (کتاب ظهور الحق). پدرش که اورابه نام مادر خود چنانکه مرسوم است فاطمه نامیده بود، اما به پاس احترام مادر اورابه آن نام ندانمی کردند و نام سلمه می خواند. (ظهور الحق 11 ج 3 و کواکب ج 1 ص 60)

وی در سال 1233 در خانواده ای که عموها از روحانیون و مجتهدین بودند، متولد شد. پدر وی ملا صالح برغانی بود که با دو برادر دیگر خود ملا محمد تقی و ملا محمد علی هر سه صاحب درجه اجتهاد و در سراسر ایران معروف بودند، بخصوص برادر بزرگ ایشان ملا محمد تقی برغانی فقیهی مشهور و در رعایت دقایق دین مبین اسلام بی نهایت باریک بین و سختگیر بود و او اول کسی است که با شیخ احمد احسائی (1242-1166 ه.ق) مؤسس مذهب شیخیه، بر سر این مسأله که بعث اموات با بدن عنصری است یا جسد جوهری، در افتاد و چون شیخ احمد عقیده داشت که بعث با جسد هورقلیائی انجام می گیرد (127) ملا محمد تقی نظر او را مخالف کلام خدادانست (128) و او را کافر خواند و مردم را از دیدار وی منع نمود و شیخ احمد هر چه کوشید، نتوانست مردم را دوباره به دور خویش خواند و حتی در این باره به پیشنهاد یکی از طرفداران خود رساله ای نوشت به نام «اجوبه المسائل» و در آن از نظریه خود دفاع کرد. ولی نفوذ ملا محمد تقی مانع از آن شد که بساط شیخ احمد را دوباره رونق نخستین باز آید. (129)

از آن تاریخ به بعد دشمنی مابین ملا محمد تقی و سلسله علمای شیخیه برقرار بود و عاقبت نیز در این راه به قتل رسید. برادر دیگر وی ملا صالح هر چند که در امر دین متعصب بود، اما نسبت به شیخیه، مانند برادر خود، دشمنی نداشت و خود را در این بحث و نزاع بی طرف می گرفت. اما برادر سوم یعنی ملا محمد علی نزد شیخ احمد احسائی تلمذ نموده طرفدار جدی وی گردید.

در چنین خانواده ای بود که فاطمه دختر ملا صالح متولد شد.

فاطمه هوش و فراستی عجیب و حافظه ای سخت توانا داشت و همین عوامل سبب گردید که وی در درس و بحث و فراگرفتن مقدمات علوم اسلامی پیشرفتی شایان کند، بخصوص که وی در خاندانی روحانی و اهل بحث در علوم دین، متولد شده بود. ملا محمد تقی و برادرانش در همسایگی منزل خود و مدرسه ایجاد کرده بودند: یکی برای طلاب، دیگری باری افراد خانواده خود. در این مدرسه اخیر همیشه بین عموها و فرزندان ایشان و برادران بایکدیگر مباحثه و محاجه برقرار بوده و فاطمه در این مباحثه و مشاجرات شرکت داشته و به همین لحاظ از کودکی با اصطلاحات دینی و احادیث و اخبار خو گرفته و در این مباحثات ورزیده شده بود. تا اینکه گویا اطلاعات بسیط وی موجب تعجب بعضی از مردم سطحی و عامی و همسایگان شده و وعده ای از زنان در مسایل فقهی مورد احتیاج مذهبی خویش از او کمک می گرفتند. فاطمه اغلب در مباحثات پدر و عمومی خود مداخله می کرد و اشکال می گرفت یا اشکالات خود را می پرسید. ملا محمد تقی که برادرزاده خود را، در عین داشتن اطلاعات دینی، صاحب جمال نیز دید وی را برای پسر خویش ملا محمد علی خواستگاری کرد و فاطمه به خانه شوی رفت و از اوسه فرزند آورد: دو پسر و یک دختر. از پسران او بعدها یکی به شیخ اسماعیل معروف شد، دیگری به شیخ ابراهیم. در همین مواقع بود که اختلاف بین متشرعه و شیخیه سخت بالا گرفته بود و ملا محمد تقی به شدت از عقاید و روش متشرعه حمایت کرده به شیخیه حمله می نمود ولی چنانکه گفتیم ملا محمد علی برادر کوچکتر او به مذهب شیخیه گرویده بود و هم او بود که فاطمه را نیز با اصول مذهب شیخ احمد آشنا ساخت.

فاطمه سخت به اصول و عقاید شیخیه علاقمند شد و به زودی با سید کاظم رشتی که پیشوای مسلم و متفق علیه شیخیه و شاگرد خلف شیخ احمد احسائی بود مکاتبه پیدا کرد و سید وقتی مکاتیب و سئوالات وی را دید، از احاطه وی بر مسائل دین تعجب کرده به رسم زمان، وی را به عنوان تشویق «قره العین» خواند.

از آن تاریخ به بعد، استمرار مطالعه در آثار شیخیه و تفحص کتب ایشان تمام حواس قره العین را به خود معطوف داشت و کم کم زندگی او را عوض کرد و باعث شد از زندگانی مقدس زناشویی به دور افتاده رهسپار کوی و کوچه و بازار شود. زیرا وی با عقاید شوهر و طرز استدلال و قیاسات پدر شوهر خویش موافقت نداشت و هر ساعت کارشان به بحث و مشاجره و مجادله می کشید و سرانجام چون این وضع برای هیچکدام قابل تحمل نبود، قره العین با داشتن سه فرزند از شوهر و خانه و زندگی بریده به منزل پدر خود رفت. قره العین همچنان با حرارتی هر چه تمامتر به مبادی و عقاید شیخیه پرداخته بود و مرتباً با سید رشتی مکاتبه می کرد و اقوامش چون چنین دیدند صلاح دانستند که وی سفری به کربلا کند شاید مسافرت و سیروسیاحت خاطر او را از این اشتغال جنون آمیز منصرف نماید، بخصوص که در این موقع خواهرش مرضیه با شوهر خود عازم عتبات بود. قره العین به شوق دیدار سید راه افتاد، تا اینکه به کربلا رسید و برق خیره کننده گنبد های طلای مزار سبط پیغمبر اکرم، حسین بن علی سرور و سید جوانان اهل بهشت به چشمان او خورد.

امادراین هنگام مرشد وی سید کاظم مرده بود و شاگرد مشتاق نتوانست روی معلم خود را ببیند. قره العین در خانه حاج سید کاظم نزد روجه وی ماند و بساط درس و بحث سید را ادامه داد.

در آن روز گارنیمی از شاگردان سید به قصد دیدار شخص مقصود بابه اصطلاح خود «شمس حقیقت» گرداگرد ایران به تکاپو افتاده بودند. من جمله یکی از شاگردان وی به نام ملا حسین بشرویه ای پس از اعتکاف در مسجد کوفه و تحمل

ریاضت و چله نشینی، به سوی اصفهان و فارس روانه شد و قره العین بدون نوشت که اگر به مقصود رسیدی مرا از نظر دور مدار. ملاحسین نیز پذیرفت.

درحینى که اصحاب سیدرشتى کوچک به کوچک، درپى شخص مقصود مى گشتند، قره العین حوزه درس سیدرشتى را تجدید کرده بود و درپس پرده مى نشست و به رفع و حل و طرح اشکالات دینی و فقهی می پرداخت و بساط شیخیه را همچنان نگه می داشت.

ملاحسین به کیفیتى که ذکر شد، در شیراز به دام سیدباب افتاد و به او گروید و ضمن کتابت قره العین را هم بدون نشان داد و باب هم او را در عدد حروف حى یعنی 18 نفر اولیه قرار داد. او تنها کسی است که هم غائبانه جزء حروف حى شده و هم بالاخره سیدعلی محمد را ندیده.

رسیدن کاغذ ملاحسین و ورود ملاحلی بسطامی یکی دیگر از مبلغین بساط ادعایی پوچ سیدعلی محمد، قره العین را که ماده اش برای شور و شرمستعد بود، دگرگون ساخت؛ به طوری که علنا مبلغ باب شد و این معنی موجب اعتراض مردم متدین و مسلمان کربلا گردید، تا آنجا که مردم پاکدین تحمل این مزخرفات را نکرده، از دحام عجیبی نمودند و خانه سیدرشتى را که محل سکناى قره العین بود، سنگباران کردند و نزدیک بود که در این شورش عده ای کشته شوند و سرانجام والى عراق آن زن بی دین و خطرناک را به بغداد تبعید کرد. در این شهر، وی ابتدا به خانه شیخ محمد شبلی رفت، ولی پس از آنکه در آنجا هم مایه فساد شد و بساط تبلیغ راه انداخت، والى او را مجبور به اقامت در خانه محمدافندی آلوسی کرد و او با همراهان خود یعنی مادر و خواهر ملاحسین بدان خانه رفت.

قره العین از همان روز که سخنان واهی سیدعلی محمد را پذیرفت، دیگر اصول مقدس دینت اسلام را رعایت نمی کرد و در این راه از سایر مریدان سید بلکه از مرشد گمراه و سخیف العقل خود نیز جلو ترا افتاد و او اول کسی بود که علنا به حدود دینت مقدس اسلام جسارت و تجاوز کرد. بدین معنی که چون در کربلا، مردم و کسبه از راه حفظ طریقه حقه اسلامیه خود به سیدعلی محمد و طرفداران گمراه وی دشنام می دادند، مریدان باب به عنوان اینکه هر که شیعه کامل و رکن رابع اینها از اصطلاحات مذهب شیخیه است و همین اصطلاحات است که بهانه به دست شیانانی مثل باب داد. رجوع کنید به کتب شیخیه و ارشاد العوام و مقاله این بنده در مجله یادگار درباره مرحوم حاجی کریم خان کرمانی سال پنجم. آراسبب کند کافراست، از بازاریان چیزی نمی خریدند و نمی خوردند. پس از آنکه رساله فروع باب منتشر شد و در آن رساله، باب نظر آل الله را یکی از مطهرات (به کسرها) دانسته بود، قره العین از روی ضلالت و گمراهی به اصحاب خود گفت: از آنجا که من مظهر حضرت فاطمه (ع) هستم، آنچه در بازار می خریدی و اورید تا نظر کنم و «هر چه من نظر نمایم طاهر می شود» (130). مریدان وی نیز چنین کردند. چنانچه در متن گذشت، رسم بابیه این بود که هر یک از کسان خود را به نام یکی از آل الله و عترت خیر المرسلین می خواندند و آن زن نیز برای خود چنان عنوانی جعل کرده بود.

قره العین برخلاف نص قرآن کریم به حجاب هم عقیده نداشت. در ایام اقامت در بغداد، هر چند در برابر مردم از پس پرده گفتگومی کرد، ولی در میان مریدان خاص خود مقید به حجاب نبود بلکه بی آنکه روی خود را بپوشاند در برابر آنان ظاهر می شد و به بحث و مشاجره می پرداخت. عده ای از معتقدین باب که هنوز نفهمیده بودند که غرض چیست و هنوز نور اسلام از قلب آنان بکلی زائل نشده بود، به این کار اعتراض کردند. قره العین به احادیث متوسل شد و بعضی

اقوال که ستروجه و کفیل لازم نیست، استشهاد نمود. اما چون نتوانست اعتراض صحیح آنان را جواب دهد، قرار بر این شد که از سید علی محمد در این باره پرسشی شود. بنابراین نامه ای به همراه یکی از محارم سید کاظم به نزد سید علی محمد در شیراز فرستاد. قاصد پیغمبر دروغین و پیشوای گمراهان را در شیراز نیافته و در پی او به اصفهان رفت. ولی از آنجانب سید علی محمد رابه ماکو برده بودند.

در ماکو نامه قره العین و مخالفین به نظر باب رسید. باب آن نامه را جواب داد و همراه قاصد فرستاد. وقتی جواب رسید، گروه بابیه در کاظمیه جمع شدند و کاغذ را خواندند. در این نامه پس از آنکه میرزا علی محمد، مخالفین قره العین را «متزلزل» خوانده بود، راجع به قره العین نوشته بود: «... و اعلم انها امرآه صدیقه علمه عامله طاهره» از آن لحظه کلمه طاهره لقب وی قرار گرفت. (کواکب و ظهور الحق). هر چند که بر اثر این توفیق عده زیادی سر از اطاعت پیچیده و بساط جدیدی را که مخالف مذهب اسلام بود، ترک کردند، ولی موقعیت این زن در نزد کسانی که هنوز در مرحله اطاعت باب بودند، بالا رفت.

در طی اقامت در بغداد- همچنان که گفتیم- طاهره از بحث و تبلیغ دست برداشت و علمای اهل سنت و تشیع رابه مجادله بلکه به مباحله خواند و مجمال سرو صدای وجوه مردم و علماراد را آورد تا آنجا که به امر سلطان عثمانی وی را از عراق به ایران تبعید کردند.

ورود این زن به ایران نیز بی سرو صدای صورت نگرفت. بلکه مریدان و شاگردان وی به تعداد زیادی وی را بدرقه کردند و عده ای تا کرمانشاه و بعضی تا همدان وی را همراهی نمودند. هر جای قره العین رسید آشوبی به پامی شد؛ چه وی از دعوت و تبلیغ، و علم مطابق وظیفه مقدس خود از منع و جلوگیری انتشار عقاید وی باز نمی ایستادند. وی در کرمانشاه چهل روز توقف نمود و در این مدت آشوب و هیاهویی به راه انداخت. حتی مجتهدین شهر رابه مباحله دعوت کرد تا آنکه آقا عبدالله مجتهد به ستوه آمده مخفیانه کسی پیش خویشان وی فرستاد که وی رابه نحوی از کرمانشاه بیرون برند. اقربای وی نیز به کمک افراد تابعه صفر علی خان سرتیپ، شبانه وی را از کرمانشاه بیرون بردند. ولی در همدان برادران وی رسیده او رابه رفتن به قزوین راضی کردند و قره العین مریدان خود را نیمی امر به مراجعت و نیمی امر به اقامت همدان نمود و تنها با او همراه شده به قزوین رفتند و پس از یک ماه متوقفین در همدان نیز اجازه مراجعت یافتند.

همین که قره العین وارد قزوین شد در آن شهر جنب و جوشی برپا گردید، عده ای فریفته کلمات وی شدند و اکثر نیز برای تحقیق و کنج کاوی از کار این زن، روی بد آوردند و کاوی سخت بالا گرفت. بدیهی است که ملامحمد تقی فقیه متدین بزرگوار، گذشته از بدنامی و رسوایی ارتداد برادر زاده، نمی توانست توهین و حمله او رابه دیانت مقدس اسلام تحمل کند و نسبت به این وضع سخت اعتراض می کرد و چون شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی و اخیرا سید باب را موجد این اغتشاش و هیاهومی دانست، بر سر منبر بدانان سخت حمله می کرد و از اظهار سب و لعن خودداری می نمود. یک علت دیگر بر خوردش دید ملامحمد تقی با قره العین هم این بود که در ابتدای ورود به قزوین، هر چه با او به زبان کتاب خدا و احادیث مجادله کرد، برادر زاده گمراه زیر بار نرفت و حتی حاضر نشد دوباره با ملامحمد شوهر خویش زندگانی کند. بدین عنوان که گفت وی شیعیان کامل (شیخ احمد و سید کاظم و سید باب) را لعن می کند پس کافر است و من طاهره ام و میان ما، صلح و آشتی امکان پذیر نیست. به هر حال ملامحمد تقی همچنان بر سر منبر به بابیه حمله می کرد. حتی وقتی یکی از آنان را که تازه به قزوین وارد شده بود، به امر مردم با سنگ و چوب بزدند و او رابه

نزد ملام آوردند. او هم فرمان داد تا وی را به سختی فلک کردند و چوب زیادی زدند. این واقعه بر کینه بابیه متعصب و تندافزوده، قصد قتل آن پیر مرد را نمودند.

باینکه بابیه سعی دارند که قره العین را از تهمت قتل ملام محمد تقی مبری بدانند و در این باره توجیهاتی می کنند، ولی مدارک متقن تاریخی ثابت می کند که قتل آن مرد روحانی به امر و اطلاع وی بوده است؛ چه یک چند روز قبل از وقوع این قضیه، وی جمعی از افراد عرب را که به همراهی او تا قزوین آمده بودند، به اصرار از قزوین خارج نمود و حتی در جواب یکی از آنان که گفت چرا شیخ صالح و ملا ابراهیم و دیگران نمی آیند؟ گفت آنان برای کار مهمی مانده اند و به زودی در این شهر غوغائی خواهد شد و من نمی خواهم که شما در این شهر تا آن هنگام مانده باشید. پانزده روز بعد از این امر، واقعه قتل ملام محمد تقی پیش آمد و کیفیت آن به اختصار چنین است که در هنگام سحرو قتی که مجتهد بر سر سجاده نشسته بود، شیخ صالح نام شیرازی از متعصبین مذهب شیخیه و از معتقدین پابرجای باب وی را با سرنیزه ای مجروح کرد و زخمی منکر بر دهان او زد به طوری که زبان وی شکافته شد. تا دو روز، روحانی پیر مرد بیچاره که شهید راه حقیقت جوئی خود و تعصب بی دین گمراه من جمله برادرزاده و عروس خود شده بود، زنده بود و با وجود آنکه سخت تشنه می شد نمی توانست به علت زخم زبان و دهان آب بنوشد. بالاخره با وضع فجیعی بد رو حیاتی گفت. به این عمل قره العین عنوان واسمی جز قساوت و وحشیانه و تعصب شدید نمی توان نهاد. روحانی متدین بزرگوار و پیر مردی عاجز را به جرم داشتن عقیده ای کشتن، آن هم بدان وضع دلخراش، بخصوص که قاتل برادرزاده وی باشد، جرمی است که به هیچ گونه پرده پوشی نمی توان کرد. البته مخالفین این فرقه تا آنجا که توانستند در زشتی این عمل مطالب مفصلی گفتند و نوشتند و حتی زشتی این عملیات تا حدی بوده که بعدها اهل آن فرقه نیز به تند رویهای قره العین چندان روی رضایت نشان نداده اند. چنانکه خواهر میرزا احسینعلی بعدها در حق قره العین و تند رویهای وی گفته است که قره العین یک دفعه بی حکمتی کرد و هنوز از کله مردم نمی توانیم بدر آوریم» (131). به هر حال این عمل قره العین تأثیر عجیبی در مردم قزوین کرد و مردم که نسبت به مجتهد اعلم و بزرگوار خویش ارادت بی حد داشتند، جدا تقاضای قصاص قاتلین او را نمودند، بخصوص که ملام محمد پسر ملام محمد تقی که پس از کشته شدن مسلمانها و اراشهید ثالث (132) خواندند - بر اثر کینه رفتار گذشته که آنگاه پدر کشی هم بدان اضافه شده بود، در اجرای حکم اخذ و قتل کشندگان پدر، خاصه قره العین، جهدی فراوان کرد. حکومت دست به کارتوقیف و حبس مظنونین شد. ولی یکی از بابیه به نام سید صالح شیرازی در نزد حاکم صریحا اقرار به قتل نمود تا مگر سایر رفقا و همکاران را از قتل برهاند. اما حکومت وی را نیز توقیف نمود. بالاخره پس از پرسش و استنطاق، شش نفر از بابیه را گرفته به طهران [تهران] فرستادند. از آن جمله میرزا صالح عرب و میرزا ابراهیم محلاتی که هر دو از اردین به مسایل مذهب شیخیه بوده و همراه قره العین از عراق عرب تا قزوین آمده بودند و دیگر قاتل اصلی یعنی میرزا صالح شیرازی که از دست مأمورین بگریخت و یک چند متواری بود تا آنکه به اصحاب ملام محمد علی بارفروشی ملقب به قدوس پیوست و روزی از طرف قوای دولتی گلوله توپ بر سر پوش اتاق ملام محمد علی افتاد و آتش گرفت. شیخ خواست آتش را خاموش نماید. گلوله دیگر بر سرش آمده او را هلاک کرد (133). از این شش نفر حاجی اسدالله فوق العاده پیر بود، بر اثر رنج سفرو سختگیریهای مأمورین، به امحض [رسیدن] به طهران [تهران] آمد و شیخ صالح عرب را نیز به ملام محمد سپردند و به دست وی سر بریده شد و شیخ صالح شیرازی قاتل اصلی - چنانکه گفتیم - موفق به

فرار گردید. ملامحمد که هنوز از قتل پدری چنان شریف و بزرگوار سوزان و ملتهب بود، می خواست که سه نفر بقیه را نیز بکشد. ولی ناصرالدین شاه بدین امر رضایت نداد و ملامحمد هر قدر التماس کرد، مفید نیفتاد. بالاخره بدان راضی شد که آن سه نفر را به قزوین برده دور قبر پدر بگرداند و سپس آزاد نماید. شاه این پیشنهاد را قبول کرد و ملامحمد آنان را به قزوین برد و در طی بلوایی دو نفر دیگر یعنی ملا ابراهیم محلاتی و شیخ طاهر نیز کشته شدند؛ به این معنی که آن دو نفر را به درختی بستند و در معرض تماشای مردم در آوردند و مردم نیز هجوم کرده آنان را مجروح و مقتول ساختند و شک نیست که ملامحمد نیز به قتل آنان راضی بوده. اما باین همه مجازات و قصاص، ملامحمد امام جمعه تشفی نیافت بلکه از اینکه می دید قره العین با آنکه جرمش ثابت است هنوز زنده مانده بحق بر خشم و خشونتش افزوده می شد. به همین نظر شروع به سروصدا و فعالیت نمود و نتیجه این شد که کار را بر قره العین که در خانه حاکم به عنوان توقیف به سر می برد و از طرف ملامحمد شوهرش نیز تحت نظر بود، سخت گرفتند.

چون در این هنگام از بزرگان بایه کسی بدو نزدیک نبود، وی کاغذی به طهران [تهران] برای میرزا حسینعلی پسر میرزا بزرگ نوری فرستاد. این شخص و برادرش میرزا یحیی صبح ازل از اولین گروندگان باب و بدعت نوین وی بودند. نامه قره العین مشعر بر وضع حال وی و استمداد از میرزا حسینعلی بود. نجات قره العین از حبس و آمدن او به طهران [تهران] برای بابی هالزومی تمام داشت، بخصوص که همچنان که ذکر می شود فکر تشکیل انجمن بدشت و طرح بدعتهای سوء این مذهب در میان بود و بدیهی است بدون وجود قره العین که از بنیان این اساس بود، انجمن عمومی نمی توانست تصمیمی بگیرد. میرزا حسینعلی نوری، میرزاهادی از طایفه فرهادی قزوین را به یاری قره العین فرستاد و او به کمک زنان خانواده خود توانست قره العین را از خانه حاکم ربوده مخفیانه به اتفاق یک نوکر قلی نام به طهران [تهران] آورد. این کاروان کوچک برای آنکه به چنگال مأمورین حکومت نیفتد، از راهی غیر عادی خود را به قریه اندرمان نزدیک حضرت عبدالعظیم رسانید. از این نقطه، قلی برای اعلام ورود طاهره به خانه میرزا حسینعلی رفت و او شبانه به اندرمان رفته قره العین را همراه برادر خود موسی به خانه ای که برای او تهیه کرده بود، فرستاد. چند روز پس از این واقعه سران بایه به طرف خراسان روانه شدند و در ناحیه بدشت متوقف گردیدند. از خراسان هم ملامحمد علی قدوس به آنجا رسید. این عده به دوار دو تقسیم گردید: یک دسته تحت ریاست ملامحمد علی بارفروشی ملقب به قدوس، دسته دیگری به ریاست قره العین و میرزا حسینعلی نوری.

«بدشت ناحیه ای است محدود، از شمال به کوههای بسطام و دامنه کلاته، از مشرق به خیرآباد و از طرف جنوب به قریه سعدآباد و از طرف مغرب به باغ زندان و شاهرود. آثار و خرابه هایی از کاروانسراها و آب انبارهای شاه عباسی در آن دیده می شود و چون در قدیم محل عبور و مرور قوافل و مسافری خراسان و طهران [تهران] و مازندران بوده، اهمیت بیشتری داشته ولی پس از احداث جاده اتومبیل روکه از یک کیلومتری آن می گذرد، اهمیت سابق خود را از دست داده است. مسافتش تا شاهرود هفت کیلومتر و دارای آب و هوایی معتدل و زمینی حاصلخیز است. باین همه اکنون بیش از ششصد نفر جمعیت ندارد» (134).

بدشت از نظر تقسیمات کشوری، اکنون جزو دهستان زیراستاق از توابع شاهرود است. (135)

در این ناحیه کاروان بایه که جز سه چهار نفر، بقیه از مقصد و علت حرکتش بی اطلاع بودند، متوقف شد. سه نفر پیشوای آنان هر یک در باغی سکونت گزیدند و سایرین نیز در زیر چادرها مستقر شدند.

اجتماع بدشت برای دو منظور بود: یکی نجات باب از زندان ماکو، دیگری تعیین تکلیف بابیه بادیین اسلام و اعلام جدایی و مخالفت صریح بادیانت حضرت ختمی مرتبت. راجع به نجات باب، چون مسافریین زیاد از آذربایجان به طهران [تهران] می آمدند، بخصوص که بابیه خود به ماکو، سفرهای مکررمی کردند و من جمله ملاحسین بشرویه پس از دیدار باب، وضع سخت او را به اطلاع یاران خود رسانده بود، بابیه تصمیم به نجات او گرفتند. نتیجه تصمیمات بزرگان بابیه در بدشت این شد که به هر قیمتی هست باب را از ماکو بابه قول سیدعلی محمد «ارض باسط» برهانند و ترتیب کار را چنین نهادند که دعاه و مبلغین به اطراف بفرستند تا کلیه مؤمنین به باب را تشویق به مسافرت ماکو نمایند و پس از آنکه اجتماع به اندازه کافی قدرت یافت، از شاه درخواست عفو باب نمایند و اگر شاه مخالفت کرد با حمله به سربازخانه و قراولان سیدعلی محمد را از زندان خارج کنند و در مقابل دولت بایستند و چنانچه دولت سخت گرفت و نتوانستند ایستادگی نمایند، به خاک روسیه پناه برند. در اخذ این تصمیم قره العین بیش از دیگران اصرار داشت و این پیشنهاد اثر فکری او بود که به کمک فصاحت و شور مخصوصی به سایرین قبولاند.

اما موضوع دوم به سادگی نبود. قره العین زنی بود که می خواست هرگونه قید و بندی را از دوش خود بردارد به همین جهت با آنکه در مقابل مردم، در ابتدا نسبت به کلیه ظواهر شرع مقدس اسلام تظاهر می کرد، ولی باطناً از قیود و رسوم که هر آیینی از داشتن آن ناگزیر است، دل تنگ بود. اساساً دیان الهی که پیغمبران بزرگ برای اصلاح بشریت آورده اند و به تبع آن در مذاهب سیاسی، همه جا خیر اجتماع و جامعه در نظر گرفته شده است و به همین جهت اغلب اوقات آزادی مطلق و بی بندوباری فرد را برای اصلاح اجتماع محدود می کنند و باید هم چنین باشد؛ چه اگر افراد بشر نخواهند که از قسمتی از حقوق خود گذشت نمایند، اجتماع صورت نمی گیرد و جامعه به وجود نمی آید بلکه دوره تاریک توحش و انفراد بشر تکرار می شود. این یک بحث منطقی است. ولی بعضی اشخاص نمی دانند یا نمی خواهند زیرا این منطق صحیح بروند. قره العین هم از آن گونه اشخاص بود. وی اصرار داشت که آنچه اسلام آورده در هنگام ظهور باب ملغی و منسوخ است و چون باب قائم است و قائم حق دارد در مذهب تصرف نماید، پس شریعت اسلام از ظهور قائم دیگر منسوخ است و چون قائم هنوز احکام و تکالیف جدید را مدون و تکمیل نکرده است، زمان، زمان فترت است و کلیه تکالیف از گردن مردمان ساقط. از سه نفر رؤسای بدشت، میرزا احسینعلی عقاید قره العین را تأیید می کرد و ملا محمدعلی بارفروشی هر چند که خود نیز چنین می خواست، ولی جرأت ابراز این معنی را نداشت. بالاخره افسون آن زن عجیب بر ریاض و تظاهر ملا محمدعلی غلبه کرد و او نیز در برابر حسن و فصاحت و وجاهت وی سپر انداخت. پس از آنکه در قسمت نهایی امر موافقت حاصل شد، پیدا کردن راه عملی این منظور سخت مشکل می نمود. قره العین خود مشکل را حل نمود. بدین معنی که پیشنهاد کرد: من روزی در هنگام موعظه روزانه، بی حجاب خود را به مردم می نمایانم. امر از دو حال خارج نیست یا خواهند پذیرفت که فهوالمطلوب یا جمعی که در حال تزلزلند. (به اصطلاح آنها یعنی هنوز نوری اندک از عقل و دیانت اسلام روح آن ها را روشن داشته) اعتراض خواهند نمود و برای شکایت نزد قدوس که در آن روز نباید در مجلس حاضر باشد، خواهند رفت. وی ایشان را به سخنان گرم و نرم ولی دوپهل و موجب شک چند روز نگه خواهد داشت و چون به موجب مذهب اسلام زنان مرتده (برخلاف مردان که مستحق اعدامند) باید بانصیحت و دلالت و موعظه به راه راست هدایت شوند، قدوس مرا مرتده اعلام خواهد کرد تا مردم قانع شوند بخصوص که تا آن وقت شور و حرارت اولیه از بین رفته و چشم گوش آنان پر شده است. این نقشه شیطانی به اتفاق آراء تصویب شد و قره العین برای اجرای آن آماده

شد. در روز معین، بابیه به طریق مألوف برای شنیدن سخنان قره العین حاضر شدند؛ چه معمول این بود که هر روز یکی برای آن گروه موعظه کند. قره العین که در آن روز بهترین لباس خود را بر تن کرده و صورت گندمگون و حسن خداداد خود را به کمک مشاطه به بهترین طرز آراسته بود، حسب معمول در پشت پرده قرار گرفت و شروع به سخن نمود و فصاحت عجیب و حرارت کلمات به خصوص اضطراب وی در برابر کار فوق العاده ای که می خواست انجام دهد، تأثیر کلام وی را به حد اعلی رسانده بود. بدیهی است که سخنان او از چه مقوله بود. وی گفت: «...ای اصحاب، این روزگار از ایام فترت شمرده می شود. امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و صلوه کاری بیهوده است. آنگاه که میرزا علی محمد باب اقالیم سبعة رافرو گیرد و این ادیان مختلف را یکی کند، تازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت و دیعتی خواهد نهاد. هر تکلیف که از نوبیاورد، بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس، زحمت بیهوده بر خویش رواندارید و زنان خود را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که در این امور شمار اعیان و عذابی نخواهد بود» (136). در میان همین بحث پر حرارت به اشاره قره العین پرده به یک سو افتاد و قره العین همچون زنان پریری افسانه ای در برابر کسانی که منتظر همه چیز بودند، جز این منظره، ظاهر شد. اثر این عمل شدید بود؛ چه عده ای دستان خود را بر صورت گرفته صدابه اعتراض برداشتند و عده ای از آن محل فرار کردند و تنها چند نفری خیره خیره به حسن و جمال وی نظر دوخته بودند. قره العین برای جلب قلوب، چند قدمی در میان صفوف آنان رفت ولی این کار نتیجه نداد و بالاخره میرزا حسینعلی عباى خود را بر دوش او انداخته و او را از صحنه بیرون برد. کسانی که قدری باهوش بودند و هنوز ایمانی در دل داشتند، به زودی حس کردند که این مقدمات برای چه نتایجی است و از همان لحظه خود را کنار کشیدند و کیش جدید را ترک گفتند. ولی عده ای دیگر به صورت اعتراض به نزد قدوس رفتند و قضایا را برای او بیان نمودند. قدوس اظهار تعجب کرده گفت: «اگر چنین است که شماری گویند، قره العین مرتد شده است. اما شاید هم مقصود بزرگتری داشته باشد. قدوس در عین آنکه مطابق عقیده و سلیقه معترضین صحبت کرد، با کلمات دوپهل و جمله هایی یکی به نعل و یکی به میخ، در دل معترضین ایجاد شک و شبهه نمود. مثلاً راجع به کیفیت حجاب گفت: هر چند که جنبه عرفی حجاب بیشتر از جنبه شرعی آن است ولی بالاخره لازم می باشد. اما شما باید بدانید که در صدر اسلام هم زنان بی حجاب بودند تا وقتی که یکی از اعراب بی ادب نسبت به عایشه زوجه پیغمبر سائنه بی ادبی کرد. از همان آیه حجاب نازل شد. باین همه به این کیفیت امروز حجاب معمول نبوده در قرآن هم فقط راجع به زنان پیغمبر است. باین همه وجود چادر لازم است؛ چه گذشته از آنکه سنتی شده است، حافظ عفت و ناموس زنان ماست؛ گویانکه محققاً اگر رسم بر غیر از این جاری شده بود، مردان با آن خومی گرفتند و چنین سختگیری نمی کردند. اما در مورد نسخ قرآن و رفع تکالیف و وضع شریعت جدید هیچ کس جرأت اظهار چنین مطالبی را ندارد. تنه امهدی (ع) باید آنچه را منظور قرآن است برای ما تشریح کند.»

بدین ترتیب قدوس با معترضین کنار می آمد و در ضمن هم گوش آنان را به بدعت جدید پرمی کرد و در دل پاک و ساده آنان ایجاد شبهه می نمود. در خلال این چند روز، قره العین کسانی را که نسبت بدو وفادار مانده و عمل او را عین مصلحت تمیز داده بودند به دور خود جمع کرده آیین یا بهتر بگویم بدعت جدید را برای ایشان توضیح داد. در ضمن هم ملا محمد علی قدوس وی را کافر خواند. روزی قدوس در محضر درس معمولی خود نشسته بود که دو نفر جوان از یاران قره العین از در وارد شدند و گفتند: «...می فرماید که شمایی آنکه جسارت بحث و مکالمه داشته باشید از ما بدگویی کرده

اید. این رسم نیست. بامامباحثه کنید. در این صورت هر که مغلوب شد از غالب اطاعت کرده از گفتار خود باز خواهد گشت. «قدوس گفت: این زن از دین خارج شده و من مایل نیستم او را ملاقات کنم یا با وی بحثی نمایم. آن دو مرد گفتند: این جواب مأموریت ما نیست. مامأموریم که شمارابه لطف و خوشی نزد ایشان ببریم و اگر نیایید سر شمارا خواهیم برید یا اینکه شمارا مارا بکشید. از این سه صورت کاریبرون نیست. قدوس روبه اصحاب خود کرده گفت: رأی رأی شماست. هر چه بگویید مطیعم. مریدان پس از یک بحث شدید، مباحثه را بر ریختن خون ترجیح دادند و قدوس به نزد قره العین رفت و صحنه ساختگی قبل تشکیل شد و قره العین شروع به سخن کرد و ثابت کرد که مطابق اخبار احادیث، مهدی باید حقایق را به مردم بیاموزد و در مقابل او، عمل و قوانین کلیه انبیای سلف بی ارزش است. قدوس بر طبق نقشه قبلی مجاب شده اقرار کرد که گفتار و کردار قره العین صواب بوده و از گفتار سابق خود نسبت بدو معذرت خواست و کلیه اصحاب او بی آنکه بدانند این صحنه هاتماما ساختگی و مطابق نقشه بوده سر اطاعت نهادند و بدعت جدید را پذیرفتند.

وقتی کلیه افراد مجتمع در بدشت، آیین اباحی جدید را پذیرفتند، زن و مرد در یکدیگر افتادند و افسانه «باغ اپیکور» را لباس حقیقت پوشاندند و به اندازه ای افتضاح کردند که حتی مورخ متدین بابی حاجی میرزا جانی نتوانسته است آن را ندیده بگیرد و با آنکه به تأویلات و تفسیرات دور دراز آیات و اخبار و لفاظی و جمله پردازی خواسته آن را نیکو جلوه دهد ولی نتوانسته است و چون در همان زمان افتضاح این امر به شیاع رسیده بود، حاج میرزا جانی اصرار می کند که این مطالب مهمل است و اگر هم بوده به علتی بوده. مثلاً جایی می نویسد: «هرگاه مردم در اول ظهور قوه تحمل امر تو حیدر انداخته باشند و ایضا برای شان احکام حدود می نویسند تا مردم قوه بگیرند. آن وقت نسخ می شود. ولی در مدت رجعت حجات کم کم مرفوع می شود تا آنکه حقایق ثابت گردد و سیر در نبوت نمایند که جنت احدیت بوده باشد. الحال محل ذکر آن نیست. همین قدر عرض نمودم که گوش به حرفهای واهی مردم نکنید که جمعی رفتند در بدشت و هرزگی کردند تا بدانی که ایشان مردمان بزرگی بودند.» (نقطه الکاف، ص 152) اما کاری که این «مردمان بزرگ» کردند، تنها «حرفهای واهی مردم» نبود بلکه به قول میرزا جانی در قشون میرزا حسین بشرویه از جدی ترین پیروان باب از نوع کارهای بدشت خبری نبود و در اردوی مازندران بسیار سختگیری می شد و حتی ملاحسین گفته بود: من بدشتیهارا آدمی زخم (ایضاً، ص 154). خلاصه در بدشت به تعبیر خودشان هر جا «سما مشیت بود بر» ارض اراده «تطابق یافت!

بالاخره ساکنان بدشت تحمل این وضع زشت شنیع را نکرده «ازهای وهوی ایشان و از شور و سرورشان (ایضاً، ص 154) خسته شدند و شب هنگام بر آنان حمله بردند. به این جهت بابیه که 22 روز در آن ناحیه تمام قوانین مذهبی و عفت و ناموس اخلاقی را زیر پا گذاشته بودند، از بدشت خارج شدند. ولی خیر افتضاح همه جای پیچیده بود. چنانکه حاجی میرزا جانی می گوید: «خبر کیفیت بدشت قدری راست و قدری دروغ در آن صفحات مازندران شهرت یافته هر کجا که حضرات می رفتند ایشان را به رسوایی هر چه تمامتر بیرون می کردند» (ایضاً، ص 154). جمعیت بابیه به شاهرود رفتند. از آنجا به میانه سرواز این محل به وزوار رسیدند. چون در طی راه ملا محمد علی به قره العین سخت نزدیک بود «اندک اندک دل در قره العین بست و عاقبت کار بر این پیوست که هر دو در یک محل نشستند و ساربانانی که محارشر داشت شعری چند انشاد کرد بدین شرح که اجتماع شمسین و قران

قمرین است و این اشعار را با آهنگ حدی تغنی می کرد و طی مسافت می نمود. در یکی از قرای هزار جریب، وی به اتفاق قره العین به حمام رفت و با او هم خوابه شد. چون مردم هزار جریب از عقیده و کیش ایشان آگهی یافتند، بر آنها تاختند و اموال و ائقال ایشان را به نهب و غارت بردند. این شرح که از اعتضاد السلطنه مورخ مسلمان است با اشاراتی که حاجی میرزا جانی در نقطه الکاف می کند، تأییدی می شود، هر چند که حاجی نگفتنیهارانی می خواهد بگوید. از این نقطه به بعد بر اثر بروز این گونه وقایع بین ملامحمد علی از طرفی و قره العین و میرزا حسینعلی از طرفی جدائی می افتد. اولی به طرف بارفروش و دسته اخیره بندر جزواشرف (بهشهر حالیه) و از آنجا به نور رفتند و به قول اعتضاد السلطنه «در غارت دل و دین واغوی مردم چندان که توانست جدو جهد به کاربرد»

در حین حرکت به نور، آن زن مدتی در خانه حاجی ملامحمد شریعتمدار ماند. ولی چون وجودش مایه فساد بود، سعیدالعلماء و سایر علمای مازندران مانع از توقف وی شده، وی را اجباراً راه آمل به طرف نور رفت و پس از اقامت کوتاهی در سعادت آباد و دار کلا و قریه واز، به تاکر نور که مولد و ملک میرزا حسینعلی بود، رفت. در خلال این مدت سایر گمراهان فرقه بابیه بساط خونریزی شیخ طبرسی را به پا کردند و آن هنگامه فجیع را به وجود آوردند. قره العین در صدد برآمد که به قلعه برود. ولی قشون دولتی اطراف قلعه را کاملاً محاصره کرده بودند و قره العین به چنگ سپاه اسلام افتاد و او را به طهران [تهران] فرستادند و در خانه میرزا محمود خان کلانتر تحت نظر قرار گرفت.

در اینجا باید به این نکته توجه کرد که دوره اقامت او در مازندران زیاد روشن نیست. حتی تاریخ دقیق دستگیری او را کسی نمی داند و در کتب بابیه و بهائیه دقتی در این خصوص دیده نمی شود. قولی که نقل کردیم از مورخین بهائی بود و آن هاسعی دارند که قره العین را به خود و میرزا حسینعلی نزدیک بدانند. اما در عوض نویسنده نقطه الکاف و سایر مورخین بابی می نویسند که قره العین پس از تبلیغ در نور عازم بارفروش شده به قدوس ملحق شد و در اینجا میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل را ملاقات کرده و به دستور قدوس، صبح ازل را به جایی که مأمور بود، برده و ظاهر قره العین از آنجا باز به نور رفته است. به نظر مورخین بابی قدر مسلم آن است که وی در تمام طول جنگ طبرسی (شوال 1264 تا جمادی الثانی 1265) در صفحات مازندران سرأ و علناً مشغول تبلیغات بود و در این مدت مکرراً صبح ازل را ملاقات کرده و عاقبت پس از خاتمه جنگ طبرسی در نوره دست اهالی دستگیر و تحت الحفظ به طهران [تهران] اعزام شد. (رجوع کنید به مجمل بدیع و نقطه الکاف و کتابی که به مناسبت صدمین سال قتل قره العین، بابی هانوشته اند.)

باینکه در خانه کلانتر محل توقف او در بالاخانه ای قرارداد داده بودند که جز بانردبان آمد و رفت ممکن نبود، باز راحت نمی نشست و بابا بیهار ارتباط داشت و زن های بابی به عنوان رخت شویی و بهانه های دیگر وارد خانه شده با او ملاقات می کردند و وسیله ارتباط او با خارج می شدند و مکاتیب را «غالباً در جوف ماکولات که به وی می رساندند» به عنوان صدقه و نذر می فرستادند، پنهان می نهادند و او جواب بر کاغذهایی که برایش پیرو غیره از ماکولات می گذاشتند با آبی که از بقیه تره و سبزی خوردنی می گرفت و با بعضی کناسه و قلامه ها که در گوشه های حجره افتاده بود می نوشت و آن قطعات را لوله کرده از بالا به پایین می افکند و نسون بابیه گرفته به درمی بردند» (ظهور الحق، ص 328)

از آن تاریخ تا هنگام سوء قصد به ناصرالدین شاه و تصمیم شاه و هیأت دولت در قلع و قمع کلیه افراد بابی، وی در همین خانه زندگی می کرد. ولی پس از سوء قصد، حکم اعدام وی نیز صادر شد. بعضی از مورخین نوشته اند که چون کشتن

زنی راناصرالدین شاه خوش نداشت، دونفر از علمای معروف آن زمان طهران [تهران] را به نام حاج ملاعلی کنی و حاج ملامحمداندرمانی چندباری برای نصیحت وی فرستاد، تا شاید بتواند وی را از ضلالت و گمراهی بدر آورند. ولی آن زن در جواب دو عالم مذکور همچنان به سخنان خود ادامه داد و از خردش بیخبر ماند. بالاخره شاه که وی را در ضلالت خویش ثابت دید، فرمان داد تا وی را بکشند. نیمه شبی مأمورین دولتی وی را از خانه میرزا محمودخان کلانتر تحویل گرفته به باغ ایلخانی بردند. چون مأموریت تعقیب و اعدام بابیه‌ها به عهده عزیزخان سردار کل بود، فراشهای او، وی را در باغ بادستمالی که به گردنش بسته و کشیدند، به قتل آوردند و او را در چاهی افکنده سر آن چاه را با خاک و سنگ پر کردند و بدین ترتیب به حیات پر شور و فتنه زنی که خود موجب قتل و خونریزی بی شمار شده و حتی از کشتن عمومی خویش نیز دریغ نکرده بود، خاتمه دادند. باغ ایلخانی در آن روزگار خارج شهر بوده ولی پس از توسعه شهر در زمان ناصرالدین شاه در داخل شهر افتاده است و خوانندگان بهتری دانند که آخرین توسعه شهر طهران [تهران] در دوره قاجاریه در زمان ناصرالدین شاه عملی شد و وی حد شمالی شهر یعنی خندق طهران [تهران] را در محل فعلی خیابان شاهرضا و حد غربی را در محل فعلی خیابان سی متری قرارداد. طبق بعضی اطلاعات، گویا باغ ایلخانی همان جاست که بعدها سردار اسعد بختیاری (علی قلی خان) در تملک داشته و اکنون جزء بانک ملی و محل کتابخانه بانک است.

به قره العین اشعاری نسبت داده اند که بعضی از آنها به شعرای دیگر نیز نسبت داده شده، مثل شعر معروف:

«جذبات شوقک الجمت بسلاسل الغم والبلا... الخ.»

سید احمد کسروی در ردیه مستند و مستدلی که به عنوان «بهائیکری» نوشته، راجع به این اشعار چنین نوشته: «این شعرها را از صحبت لاری شمرده اند و به آخردیوان او نیز افزوده شده ولی من جستجویی کردم و نبودنش را از قره العین نزدیک تردانستم. به نظر بنده، شاید قره العین ابیاتی در این بحر و قافیه به استقبال از شعرای قبل از خودش مثل جامی و غیره گفته باشد و بعدها بابیان و بهائیه‌ها را شعرای برای وزن و قافیه دیده اند به او نسبت داده اند»، کما اینکه در همین اشعاری که کسروی نقل کرده این بیت دیده می شود که:

تو کمان کشیده و در کمین که زنی به تیرم و من غمین

همه غم بود از همین که خدانکرده خطانکنی

و این شعر مسلماً از قره العین نیست بلکه از عاشق اصفهانی است و این غزل از غزلیاتی است که در مجمع ادبی اصفهان مطرح شده و عاشق و مشتاق و سایر رفقای ایشان آن را استقبال کرده اند. مؤلف کتاب باب و بهار ایشناسید در صفحه 271 این شعر منسوب به قره العین: خال به کنج لب یکی طره مشک و فام دو... را در اشعار ام هانی دختر حاجی عبدالکریم خان از خوانین یزد متوفاه در 1236 قمری یافته و شرح حال این زن در تاریخ یزد آمده. پس مسلم است که قره العین گوینده آن نمی تواند باشد. اما در اینکه وی شعری گفته تردیدی نیست. در کتابی که بابی هابه مناسبت صدمین سال قتل وی نوشته اند، اشعاری که از لحاظ ادبی، صورت تازه و مبتکرانه ای دارد، به وی داده شده. در کتاب براون اشعار بخصوص مثنوی راجع به ازل به خط خود وی نیز آورده شده و در کتاب ظهور الحق هم مقداری از اشعار وی که «انتشار نیافته» نقل شده است.

توضیحات

1

تحصیلات باب چندان مفصل نبوده است. معلم او شیخ محمدعابد از مکتبداران شیراز بوده و پس از اظهار امر باب، این معلم به شاگرد خود ایمان آورده است (الکواکب الدریه، ص 31). ولی در کتاب "بی بهائی باب و بهاء" بکلی این موضع ایمان آوردن شیخ محمد تکذیب شده.

2

راجع به ریاضت باب اقوال مختلف است. مخالفین وی تأیید ریاضت وی می کنند در صورتی که موافقین بکلی منکرند. اینکه قول یکی از مخالفین صاحب روضه الصفای ناصری: «روزها در آن آفتاب گرم که حدتی بشدت دارد سر برهنه ایستاده به دعوت عزائم عزیمت تسخیر شمسی داشتی. تا تأثیر حرارت شمس رطوبت دماغش را بکلیه زائل و به بروز شمس آتش نائل ساخت» اما عقیده میرزا جانی از بابیه صدر اول چنین است: «...اینکه مشهور شده که آن جناب متحمل ریاضات می شدند تا آنکه خدمت پیری و مرشدی نموده باشد افترا ی صرف و کذب محض است» (نقطه الکاف، ص 110-109). صاحب قصص العلمانو شسته: «در همان زمان که در عتبات مشرف بودن و چند وقتی به درس حاجی سید کاظم تلمذ می نمودم، میر علی محمد هم به درس اومی آمد و قلم و دواتی به همراه داشت و هر چند سید کاظم می گفت از رطب و یابس می نوشت و ریش خود را می تراشید یا با مقراض از بیخ قطع می کرد.

3

سید کاظم رشتی شاگرد و مفسر اقوال شیخ احمد احسائی موجد طریقه شیخیه (متولد ظاهر ادر 1205، متوفی در 1259 هجری) صاحب کتاب معروف شرح القصیده.

4

شیخ احمد بن زین الدین احسائی مؤسس طریقه شیخیه صاحب کتب معروف من جمله جوامع الکلم (متولد در 1166، متوفی در 1244 ه. ق)

5

این نکته رانیزبایه قبول ندارند چنانکه از عبارت میرزا جانی که فوقانقل شد، برمی آید و همچنین بازمی گوید: «اینکه معروف شده که آن جناب به درس سید حاضر می شدند به عنوان تلمذ صحت ندارد. ولی آن جناب قریب به سه ماه در کربلا تشریف داشتند. گاهی به مجلس موعظه آن مرحوم تشریف می آوردند و مرحوم سید اعلی الله مقامه از نور باطن آن سرور مستمد بودند...» (نقطه الکاف 109-110)

6

میرزای محیط که نامش میرزا محمد حسین کرمانی است، خود او را در کربلا دیده ام، خط شکسته را مانند عبدالمجید درویش می نوشت. چنانچه قرآنی به خط آقامحسن در نزد خود بنده است و خواص سوره آن به خط میرزای محیط است، خود بشخصه مدعی نیابت سید بوده ولی تربیت دو پسر را که یکی آقا سید حسن و دیگری آقا سید احمد بودند به عهده خود گرفته به خدمات ایشان اشتغال داشت و نیابت آن سید را در کربلا ملا حسن گوهر مدعی و مسلم نزد قوم بود. (حاشیه نسخه)

7

حاجی میرزا کریم خان پسر ابراهیم خان ظهیر الدوله از شاگردان سید کاظم رشتی بود و مذهب شیخیه را بعد از سید پشیمان کرد و با همه کسانی که ادعای خلافت وی را داشتند مخالفت نمود، از جمله با سید باب. زمان تولد حاجی محمد کریم خان در هجده محرم 1225 و وفاتش در 22 شعبان 1288 هجری است. وی اولین کسی است که برباب و مذهب وی ردیه نگاشته است. از کتب متعدد او مهم تر از همه ارشاد العلوم است. (برای اطلاع بر سایر تألیفات او که در رشته های حکمت و حکمت الهیه و اخبار و فقه است، رجوع کنید به کتاب تذکره الاولیاء که در شرح حال او پسرانش نوشته شده و مقاله نگارنده در مجله یادگار سال 5 شماره 4-5-6-7)

8

از حاجی ملا باقر واعظ شیرازی در کربلا شنیدم میرزا علی محمد مدتی در مسجد پشت سر ضریح حضرت سیدالشهدا مشغول به ریاضت بود. تمام روزهای تابستان به روزه به سر می برد و در تمام روز و شب یک نوبت غذای خورد آن هم بدون حیوانی و حاجی سید کاظم رشتی رباب به سوی امام عصر معتقد بوده و اسم باب بر او مقرر گردید. حاج سید کاظم رباب الله المقدم در نوشتجاتش می نویسد. از رقع جات او بسیار دیده ام. (حاشیه نسخه)

9

ظاهراً «اشهدان علیا قبل محمد بقیه الله» این دستور را سید باب در حین مراجعت از حج در طی توقیع مفصلی به ملا صادق معروف به مقدس خراسانی فرستاد و او را مأمور کرد که تفسیر سوره یوسف اولین اثر باب را در روی منبر بخواند. بدین ترتیب که: «یا ایها الرجل صل فی المسجد الذی نزل الایات من ریک فیه و ادرس بآیاتنا فیه بالعدل من الفائزین. قل امحو اکل الکتب و ادرسوا بین الناس بآیاتنا و اکتبوا منزل من یدی بالمداد الذهب لتکونن من المتقین.» ملا صادق چنین کرد و بر اثر شورش و غوغایی که از این هرزه درایی و گستاخی برخاست، او را گرفته تازیانه اش

زنددوریشش راسوزاندندوباقدوس(ملا محمدعلی بارفروشی)وملاعلی اکبراردستانی هر سه رامهاردربینی کرده ورویشان راسیاه نموده ودرکوچه گرداندندوسپس آنان رازشهربیرون کردند.درسعدیه شیرازایشان باسیدباب که از حج برگشته بود، ملاقات کردند.ملاصادق وقدوس از آنجابه قصدتبلیغ حاجی محمدکریم خان به کرمان رفتند. درتاریخ نوجهانگیرمیرزای نویسد:«ازجناب علامی فهامی مجتهدالعصروالزمانی میرزامحمدجعفرتویسرکانی مسموع شدکه درحین زیارت عتبات عالیات جمعی ازمریدان اورادیدم که نقش نگین ایشان این بودکه لاله الاالله علی محمدنائب الله». (297)

10

تنهاماه نوزده روزه منحصربه ماه رمضان نیست، بلکه باب طریقه ای خاص وبدعتی تازه درحساب روزوماه وسال آورده ومیرزاحسینعلی هم آن راقبول نموده است.به این ترتیب که وی هر سال رابه نوزده ماه وهرمه رابه نوزده روزتقسیم کرده وپنج روززیادی راطبق دستور«الایام الزائده من الشهروقبل شهرصیام»نامیده وآنهارابه عنوان«مظاهرالهابین الیالی والایام»ازحدودروزهای دیگرسال خارج کرده.ماه روزه،آخرین نوزده روزه آخرسال است به طوری که عیدنوروزعیدروزه قرارمی گیرد.این نوزده ماه هریک به اسمی خاص موسوم است بدین ترتیب:

1-شهرالبهاء2-شهرالجلال3-شهرالجمال4-شهرالعظمه5-شهرالنور6-شهرالرحمه7-شهرالکلمات8-شهرالاسماء9-شهرالکمال10-شهرالعزه11-شهرالمشیه12-شهرالعلم14-شهرالقول15-شهرالمسائل16-شهرالشرف17-شهرالسلطان18-شهرالملک19-شهرالعلاء.

هفت روزهفته رانیزبرخلاف معمول(شنبه،یکشنبه،دوشنبه...)یک نام خاصی نهاده:

یوم الجلال(شنبه)،یوم الجمال(یکشنبه)،یوم الکمال(دوشنبه)،یوم الفضال(سه شنبه)،یوم العدال(چهارشنبه)
یوم الاستیجلال(پنجشنبه)ویوم الاستقبال(جمعه)

همچنین مبدأتاریخ آنان نیزبادیگران مختلف است وآن شروع می شودازواحداول ازظهرباب.هرواحدنوزده سال است.(به حساب ابجدکلمه«واحد»مساوی است با19)

این طرز تقسیم وتسمیه بی شباهت به زرتشتیان نیست.(رجوع کنیدبه تاریخ ادبیات براون،جلداول)

11

درلقب این شخص شاهزاده اعتضادالسلطنه اشتباه کرده است.(رجوع شودبه شرح حال سیدیحیی دارابی درهمین کتاب).

12

حسین خان «به یکی ازفرایشان امرکردسیلی سختی به صورت حضرت باب بزنند.این سیلی به قدری شدیدبودکه عمامه هیکل مبارک برزمین افتادوشیخ ابوتراب امام جمعه شیرازکه درآن مجلس حاضربود،حسین خان رابراین گونه رفتارسرزنش نمودوفرمان دادعمامه رابرسرباب گذاشتند». (تاریخ نبیل)

13

شیخ ابوتراب درباره ادعای امرجدید از باب جویشد. باب گفت: «من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غائب و مردم هستم.» امام جمعه گفت: «همین مطلب را روز جمعه در مسجد وکیل در مقابل عموم مردم تکرار کنید.» چون شیخ ابوتراب برخاست و مجلس برهم خورد، حسین خان برای رهایی باب، ضامن خواست. سیدعلی خال سیدباب که از تجار شیراز بود، ضمانت کرد که سیدباب برخلاف اسلام رفتار نکند و الا او از عهده برآید. روز جمعه باب در مسجد وکیل گفت: «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند. لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر و حدانیت خدا هستم. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیر المؤمنین و سایر ائمه اطهار بداند.»

این مطلبی بود به نقل از تاریخ نبیل زرنندی از بابیه دوره باب. اینکه ببینیم مورخ مسلمان، مرحوم هدایت، چه می گوید: «روی اوراسیاه کرده به مسجد وکیل بردند و او اظهار توبه و انابه کرد و بر خود لعن نمود و پای جناب فضایل مآب شیخ ابوتراب امام جماعت را بوسیده استغفا کرد.» (روضه الصفا)

اماد کتاب مقاله سیاح این مطلب چنین آمده: «بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید.» (ص 10)

14

وقتی قرار انعقاد مجلس مناظره گذاشته شود، عده ای از علمای اصفهان مثل حاج ملا محمد جعفر آبادیه ای از شرکت در جلسه انتاع کردند. بدین عنوان که در صورت غلبه، جامعه دیانت را از مجاب ساختن جوانی عامی فخری نیست و در صورت مجاب شدن وهنی بزرگ روی خواهد داد. اصلانقشه منوچهر خان هم همین بود. اما مناظر آقا محمد مهدی کلباسی و آقا میرزا حسن نوری من غیر رسم بود. (رجوع شود به کواکب الدریه، ص 74-73)

15

فرمان حاجی میرزا آقاسی به علمای اصفهان در باب تبعید باب به ماکو در اوایل کتاب آمده. اما راجع به بردن سید، اعتضاد السلطنه خیلی زود مطالب را گذرانده و تفصیل آن این است که پس از فوت معتمد الدوله (ربیع الاول 1263) برادرش گوگین خان، باب رابه دست مأمورین دولتی داد و باب در معیت سربازان شاهسون به ریاست باب بیک بیات ماکوئی ار راه کاشان به طرف تهران گسیل شد. در کاشان، حاجی میرزا جانی مؤلف کتاب معروف نقطه الکاف با دادن صد تومان رشوه باب را شب به خانه خود مهمان کرد. فردا صبح دوباره به راه افتادند تا نزدیک قصبه کلین (به ضم کاف تازی و فتح لام) آمدند. از آنجا، سید اجازه ورود به تهران خواست. ولی محمد شاه به دستور حاجی اجازه نداد و به باب نامه ای نوشت که مختصراً این است: «چون موکب همایون در جناح حرکت از طهران [تهران] است و ملاقات به طور شایسته ممکن نه، شما به ماکو رفته چندی در آنجا توقف و استراحت کنید و به دعا گویی دولت قاهره مشغول شوید و مقرر داشتیم که در هر حال مراعات و توقیر نمایند و چون از سفر برگردیم شما را مخصوص خواهیم خواست.»

محمد بیک چاپارچی که مأمور بردن باب به ماکو بود، دستور داشت که او را از خارج شهر هابه ماکو برساند. او هم به همین جهت نگذاشت که باب از داخل قزوین و زنجان عبور کند. بالاخره باب رابه ماکو رساند و در همین ماکو بابه قول سیدباب «ارض باسط» است که بیان فارسی و عربی نوشته شده. از شعبان 1263 تا جمادی الاولی 1264 باب در ماکو بود. ولی

چون مریدان او کتبا یا شخصاً با او مراد شده داشتند، وی را به قلعه چهریق که باب آن را به تطبیق عدد ابجدی «جبل شدید» نامیده، بردند. از این تاریخ تا هنگام قتل -شعبان 1266- وی محبوس چهریق بود (مگر حین محاکمه در تبریز) و تنها کسی که همیشه با او بوده، آقاسید حسین یزدی کاتب وی بود.

16

حاضر مجلس بر طبق گفته مرحوم میرزا مهدی خان زعیم الدوله حکمت که پدر و جدش در آن مجلس شرکت داشته اند، عبارت بودند از علما: ملا محمد ممقانی ملقب به حجه الاسلام رئیس علمای شیخیه و حاج ملا محمود نظام العلماء و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و میرزا محسن قاضی و حاج میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زنوزی ملقب به ملا باشی و پدر و جد میرزا مهدی خان از رجال حکومت: محمد خان زنگنه امیر نظام و میرزا فضل الله علی آبادی ملقب به نصیر الملک و زیرو لیعهد ناصرالدین میرزا و میرزا جعفر خان ناظم مهمام دول خارجه مشیر الدوله و میرزا موسی تفرشی مستوفی کل و میرزا مهدی خان ملقب به بیان الملک (نثار گمرودی از شعرای مهم اوائل دوره ناصر) منشی مخصوص ملا محمد از رؤسای شیخیه است که در سال 1268 فوت کرده و پسر او میرزا محمد تقی از اولین کسانی است که بر دین باب رده نوشته اند. حاجی ملا محمد نظام العلماء معلم ناصرالدین میرزا نیز از علمای شیخیه بود و در طی سفری که ناصرالدین میرزای ولیعهد به نیابت پدر برای دیدار نیکلای اول که به سرکشی نواحی قفقاز آمده بود رفت، وی نیز شرکت داشت.

ملا محمد بعداً صورت مکالمات مجلس را با ضمیمه مطالبی دیگر در رساله ای مرتب و منتشر کرد. وفاتش در سال 1271 اتفاق افتاد. رضاعلی خان هدایت از روی خط وی قضایای مجلس را نقل کرده است و مطالبی هم که اعتضاد السلطنه نوشته کم و بیش از همان منبع است.

17

نسبت به فصاحت و بلاغت، عموم و خصوص مطلق است؛ چه هر کلام بلیغی فصیح است ولی هر کلام فصیحی بلیغ نیست.

18

قسم استظهاری تغلیظ صیغه قسم است (بالله العلی العظیم) و نظایر آن خواه به مکان (قسم به کعبه و امثال آن خوردن) یا به زمان (قسم به عیدین یا روز جمعه) و اینگونه قسم مستحب است چه تأکید قبول می کند.

19

معنی کوثر را اینجاسیاری یاد گرفته اند و خداوند پیغمبر را به داشتن فرزندان بی شمار وعده می دهد.

20

در روضه الصفا این طور نوشته شده: «عالی جناب فضایل مآب حجه الاسلام آخوند ملا محمد ممقانی که از فضایل عهد و مشربش بروفق مشرب علمای شیخین بود، تاب نیاورده گفت: «ای بی دین توشکیات نماز نامی دانی و دعوت باییت می نمایی؟»

21

ناصرالدین شاه میرزا از این ترسیده که مبادا راست شود و عمر پدرش طولانی گردد. از این جهت راضی نشد (حاشیه نسخه)

22

سن سید در آن موقع بیش از حدود 27 تا 28 نبوده است؛ چه خود او در کتاب بین الحرمین می نویسد: «یا ایها الملان اسمعوا. حکم بقیه الله من لدن عبده علی حکیم وانه ابعد قد ولد فی یوم اول المحرم من سنه 1236 (کتاب بین الحرمین به نقل از کتاب سید علی محمد باب تألیف نیکلاولی گویا 1235 درست تراست و نیکلا اشتباه کرده).

23

راجع به چوب زدن سید باب، خوب است که بیان یکی از موافقین و یکی از مخالفین آورده شود. صاحب روضه الصفاى ناصری می نویسد: «...مجلس منقضى شد و محمد کاظم خان فراشباشی ولد اسماعیل خان قراجه داغی که نگهبان و میزبان او بود، سید را به منزل خود برده محفوظ داشت و چون داعیه او منتشر و غالب مردم در کار او به شبهت افتاده بودند، دیگر روز سید را به حضور حضرت شاهزاده معظم ولیعهد اعظم آورده حکم شد که او را چوب سیاست و یاساق زنند. فراشان سرکاری بنا بر حسن عقیدت در این کار تقدیم نکردند. به حکم علمای اعلام، حاجی ملا محمود و شیخ الاسلام، ملازمان ایشان سید را چوب بسیاری زدند و می گفت غلط کردم و خطا کردم و گه خوردم و توبه کردم تا مستخلص شد.»

امام میرزا جانی می نویسد: «...گفتند که بایست سید را چوب زد. ولیعهد به فراشهای خود گفت که بایست سید را چوب بست. گفتند شما بفرمایید که ما خود را از پشت بام پرت نماییم، سخن می شنویم و این کار را نمی کنیم. حضرات ملاها گفتند بلی چون که ایشان سید می باشند، خوب است که سادات چوب بزنند. لهذا شیخ الاسلام این تعهد را نموده و آن جناب را به خانه خود دعوت نمود و فرش به جهت زیر تنه مبارک گسترده و سید هجده چوب به پاهای مبارک زد به عدد حروف حی و اسرار آن زیاد است و محل ذکرش حال نیست. (نقطه الکاف ص 138) پس از ختم این مجلس که محمد شاه برای روشن کردن مطلب و دعوی باب از تهران فرمان انعقادش راداده بود، ناصرالدین میرزا گزارشی تنظیم کرده نزد پدر خود می فرستد. عین گزارش در اواخر کتاب آمده.

24

چنانکه ذکر شد حاجی هر چند که به علمای اصفهان در طی مکتوبی که متن آن در دست است و در اواخر کتاب چاپ شده بود که باب را به ما کو خواهد فرستاد ولی خود باب وعده داده بود که او را به تهران آورده با علمار و بر و نماید. وقتی به کناره گرد می رسد، حکمی از حاج میرزا آقاسی رسیده قصبه کلین را مقرباب معین می کند. بیست روز باب در آنجا بود و حاجی درخواست وی را در باب اجازه ورود به طهران [تهران] نپذیرفت. بلکه محمد شاه راضی کرد که سید را به ما کو ببرند.

25

حشمت الدوله حمزه میرزا یکی از پسران عباس میرزا و برادر محمد شاه است.

26

آقامحمدعلی پسرزن آقاسیدعلی بوده است.

27

وی از حروف حی یعنی از هجده نفر مؤمنین اولیه است که بابرادرش پیش باب بودند و در حقیقت کاتب باب بود و در طی اقامت در ماکو برای باب روزها به صدای بند کتاب محرق القلوب می خوانده و این کتاب در مرثیه و فضائل امام حسین (ع) است تألیف آقامهدی نراقی (نبیل زرنندی)

28

حشمت الدوله به قتل باب راضی نبود؛ چه گذشته از آنکه کشتن سیدی راجائز نمی شمرد، از اینکه امیر کبیر اورامور به قتل فردی نموده دلتنگ بود. زیرا وی مثل کلیه شاهزادگان بخصوص اولاد عباس میرزابه خود مغرور بود. در همین قضایا، وی فرمان امیر دربار به باب بدومی رسدومی گوید: «مرا چنان گمان بود که لطف آن حضرت (یعنی امیر کبیر) سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ باملت پاریس و پروس رابه من محول فرماید (کواکب، صفحه 234 و مقاله سیاح، صفحه 58). درست ده سال بعد از این وقایع بود که ناصرالدین شاه، حمزه نیز از اورامور جلوگیری ترکمانان کرد. اما این شاهزاده که آرزو مند جنگ باروم و روس بود، بر اثر مخافت وزیرش میرزا محمد قوام الدوله آشتیانی از ترکمانان شکستی فاحش دید و بیشتر ایرانیان به اسارت ترکمانان افتادند.

29

برادر میرزا تقی خان امیر کبیر که در زمان قدرت امیر عهده دار امور آذربایجان بود.

30

میرزا مسعود گرمودی وزیر خارجه است که خانم ضیاء السلطنه دختر فتحعلی شاه رابه زنی گرفت و حاج میرزا علی از آن زن متولد شد.

31

«باب رادر کوچه و بازار گردانند در حالی که شبکلاهی بر سر داشت و پیاده پای برهنه راه می رفت و محمد علی به زنجیر بسته بود.

(مفتاح باب الابواب، صفحه 235-234)

32

رک: توضیحات

33

راجع به جسد باب چون اختلاف قوال بین مسلمان و ازلیه و بابیه زیاد است، در اواخر کتاب مفصلاً به نقل هر یک خواهیم پرداخت.

34

ملاحسین پسر ملا عبدالله صباغ است و در سال 1229 متولد شده (تاریخ نبیل زندی). تحصیلات اولیه را در بشرویه و سپس در مدرسه میرزا جعفر کرده و به قول صاحب ناسخ التواریخ «روزگاری از عمر خود را در تحصیل علوم رسمیه از قبیل صرف و نحو و فقه و اصول مصروف داشته بود». پس از آشنایی با مبادی عقاید شیخ احسانی به کربلا رفت و در حلقه شاگردان سید کاظم درآمد و خانواده خود را هم به کربلا برد. مدت تلمذوی در پیش سید کاظم نه سال طول کشید و طبق منابع بهائی چون حجه الاسلام سید محمد باقر شفتی معروف در اصفهان دید که علما و طلاب نسبت به شیخیه مطالب زشتی می گویند و نزدیک است کاربین مخالف و موافق به جنگ و زد و خورد کشد، نامه ای به سید کاظم نوشت تا به اصفهان آید یا نایبی بفرستد که مطالب مابه الاختلاف مورد بحث قرار گیرد. سیدرشتی ملاحسین را فرستاد و او توانست در مدت هفت ماه حقانیت اصول شیخیه را ثابت کند. در بازگشت از این سفر بود که از مرگ سید مطلع شد و چون سید آنان را به نزدیکی ظهور بشارت داده بود، پس از 40 روز اعتکاف در مسجد کوفه، ملاحسین در طلب گم شده برآمد. در شیراز وی اول کسی بود که پیش سید باب رفت و به همین جهت سید او را «اول من آمن» نامید و در عداد «حروف حی» قرار داد. (رجوع کنید به ظهور الحق و کواکب و تاریخ نبیل زندی)

35

عین این مطالب با تغییر بسیار کمی در جملات در ناسخ التواریخ نیز به نظرمی رسد.

36

آخوند ملا محمد تقی هراتی را خود در کربلا ملاقات کردم و مدتی با وی آخوند ملا رجبعلی اصفهانی مقتول و سید محمد اصفهانی حشر داشتم. مرد کوتاه قد و چهارشانه باریش سفید بود و بسیار با فضل و دانش. (حاشیه نسخه از محمد حسین حشمت السلطنه)

37

از علمای معتبر در فن اصول بود و طبق منابع بهائی در دستگاه سید مرحوم حجه الاسلام شفتی همه کاره بود. پس از گرویدن به باب در آذربایجان، وی نامه بدومی نوشت و جواب می گرفت، اما بعد «بیم و وهم او را گرفته تغییر در احوالش حاصل شد». به همین جهت وقتی در کربلا فوت کرد، نه از مسلمانان کسی به جنازه اش حاضر شد نه از بابیان و بهائیان و حتی شاگردانش هم حضور نیافتند. سرانجام شیخ زین العابدین مجتهد مازندرانی با دست خود وی را شسته کفن نمود و بر او نماز خواند و به خاک سپرد. (ظهور الحق، ص 96)

38

این حاجی میرزا جانی از بابیه بسیار تند و صاحب کتاب نقطه الکاف است. کتاب وی هر چند به مناسبت جهل و تعصب مؤلف مطالبی بسیار کودکانه و عوامانه است، ولی از لحاظ احتوای بر بعضی از اسناد و نصوص، بسیار معتبر و از این لحاظ منفور و مطرود بهائیان است. چاپ این کتاب از روی نسخه منحصر به فرد کتابخانه پاریس به همت ادوارد براون صورت گرفته و مقدمه ای هم براون بر آن نوشته که می گویند از انشای شیخ محمد قزوینی مرحوم است.

39

خانواده وی از همه علما و روحانیون بودند. ملا صالح برادر وسطی و ارشد از وی ملا محمد تقی معروف به شهید است و کوچکتر از همه ملا محمد علی. ملا محمد تقی در امر دین بسیار رشدید بود و او کسی است که شیخ احمد احسانی را به مناسبت اعتقاد به جسم هورقلیائی و تضاد این فکر با اعتقاد سایرین، در خصوص معاد جسم عنصری، تکفیر کرد. (در این

خصوص رجوع کنیده کتاب قصص العلمای میرزا محمد تنکابنی و کتاب «سیدعلی محمد ملقب به باب» تألیف نیکلا)، هرسه برادر تحصیلات خود را در برغان و قزوین و سپس در قم پیش میرزا ابوالقاسم قمی معروف صاحب قوانین الاصول و از آن به بعد پیش آقاسیدعلی صاحب ریاض تمام کردند. ملا محمدعلی به معتقدات شیخیه تمایل پیدا کرد و ملا محمد صالح مرد سلیم النفسی بود که زیاد در این امور مداخله و اصرار نداشت. در اواخر ایام حیات در کربلا بود و در آنجا درگذشت. اما حاجی ملا محمد تقی بسیار شدید بود و چون باباییه نیز به شدت مبارزه می کرد و آنهارا کافر می دانست، بابیها و ارواحشیا نه در مسجد کشتند. قره العین دختر ملا صالح زن پسر ملا محمد تقی یعنی ملا محمد پسر عموی خود بود.

40

بیان شاهزاده خالی از مسامحه نیست و طوری تصویری رود ملا حسین در همان سفر تبلیغی اول به خراسان در چنین جریانی افتاده. ولی این اشتباه است. زیرا پس از آن سفر به عزم دیدن سید باب که در چهریق محبوس بود، از راه قزوین و آذربایجان پیاده به محبس سید رفت و در بازگشت، از راه مازندران در بار فروش با قدوس ملاقات کرد و سپس به خراسان رفت.

41

پس از افتضاحی که در بدست کردند، بابیه روی به مازندران نهادند. ولی قبل از آنها خبر شایع اعمال آنان منتشر شده بود و مردم متدین مازندران در پی فرصتی بودند که آنان را گوشمالی سختی دهند. تا اینکه در قصبه نیلا هنگامی که بابیه در خواب بودند، مورد حمله و سنگباران قرار گرفتند و شدت این حمله به حدی بود که اصحاب فسق و فجور متفرق شدند و فقط قره العین ماند و جوانی به نام میرزا عبدالله که از او حمایت می کرد. و حتی ملا محمدعلی بارفروشی (قدوس) هم بالباس مبدل گریخت. مردم متدین و دلیر مازندران حمله کردند و هر چه در چادرها بود، به غارت بردند.

تاریخ نبیل زرنندی و ظهور الحق

42

قره العین که خمیرمایه فتنه بود، پس از آنکه در قصبه نیلا، از دست مسلمانان جان به سلامت برد، در مازندران همچنان به تبلیغ مشغول بود تا اینکه به نور رسید. در این اوقات محمد شاه فوت کرد و در کارهای مملکتی فترتی پیش آمد. اما همین که ناصرالدین شاه روی کار آمد، قره العین که بی میل نبود به قلعه طبرسی برود، دستگیر شده به تهران گسیل گردید و در خانه میرزا محمود کلانتر هم چنان محبوس بود تا کشته شود.

43

علی آباد قصبه ای بود بر سر راه طهران [تهران] به ساری و تهران به بابل (بارفروش سابق) که امروزه نام شاهی خوانده می شود. این قصبه به مناسبت موقعیت عالی ارتباطی خود ترقی کرده اینک ایستگاه درجه اول راه آهن و مرکز کارخانه های نساجی و کنسرو و کشاوراست.

44

کشتن خسروبیگ قادی کلائی از طرف ملاحسین نبوده و باز شاهزاده مؤلف مساحمه کرده است. پس از توافقی که بین عباسقلی خان و بابیه می شود، تصمیم می گیرند که صبح زود ملاحسین و همراهانش از بارفروش راه بیفتند و به راهنمایی خسروبیگ تازهر به شیرگاه برسند و از مازندران خارج شوند. خسروبیگ و همراهانش بابیه راه بیراهه کشیدند و در پناه درختان و جنگلهای انبوه تا توانستند از بابیه کشتند. تا اینکه ظهر گذشت و ملاحسین از نرسیدن به شیرگاه نسبت به خسروبیگ ظنین شد و توقف کرد. خسرو در این حال پیش آمده به ملاحسین گفت که اگر بخواید جان سالم بدر برید، باید اسب و شمشیر خود را به من دهید. در طی این جروبحت میرزا محمد تقی جوینی با خنجر به شکم خسرو زده او را کشت.

کواکب و نبیل زرندی

45

بقعه شیخ طبرسی آرامگاه شیخ احمد بن ابی طالب معروف به شیخ طبرسی است. براون که در 26 سپتامبر 1888 آن را دیده، وصف مختصری از آن نوشته می گوید: در 15 میلی بارفروش واقع است و اسم شیخ به روی لوحه ای به شکل زیارتنامه بر دیوار ضریح آویزان بوده. بقعه عبارت است از حیاطی مستور از علف و بناهای مختصری. جلوی درب نائی است گلین که دالانی مسقف آن راه حیاط وصل می کند. در این حیاط دوسه درخت پرتقال و چند قبر دیده می شود. ساختمان طرف دیگر حیاط 20 پا طول و ده عرض دارد و شامل دواتاق است و قبر در وسط یکی از آن دو واقع شده است.

براون: یک سال در میان ایرانیان

46

کلمه «شیر حاجی» نمی دانم اصلاً از کجا آمده جز اینکه از زمان صفویه به این طرف در کتب استعمال شده (رک: مجمع التواریخ) و گویا جای کلمه ای ست که امروز «مزغل» گفته می شود.

47

«قبل از محاصره شدن به قدر مقدور آذوقه و ذخیره در قلعه فراهم کرده حتی گاو و گوسفندان خود را به قلعه آوردند و علی المشهور در ابتدای ورود به قلعه چهل گاو شیرده، چهار صدر آس گوسفند و مقدار کافی برنج همراه آوردند. اما اسلحه ایشان در ابتدا منحصراً به شمشیر بود. اخیراً پنجاه قبضه تفنگ و مقداری سرب و باروت تدارک کرده فقط بر چهار مواظب می شدند که کسی نزدیک نیاید و عقب نشانند سپاه را با حملات نزدیک و دست به گریبان و به کار بردن شمشیر متصدی می گشتند و فقط چهل رأس اسب دارا بوده و مابقی کلا پیاده بودند.»

کواکب، جلد اول ص 144

48

«جمعیت متابعین ایشان به دوهزار کس رسید که مرگ راحیات خود می دانستند... و هم آیینان آنان در دارالخلافة و سایر امکنه مردمان را بدیشان دعوت می کردند و با اسلحه برای ایشان روانه می داشتند... دران ولایات

مشتهر گردید که نایب حضرت صاحب الزمان و گروهی از شیعیان او ظهور کرده اند و سابقان نیز درباره باب بعضی سخنان عوام پسندگوشد خلائق شده بود و غالب زیرکان در امر آنها متردد بودند و اغلب دل در آنها بسته داشته.»
روضه الصغای ناصری

49

محمد سلطان یاور پسر عموی عباسقلی خان بود و چنانکه در متن دیده می شود، بر اثر خواهش وی به جنگ بابیه آمده. این شخص برخلاف عباسقلی خان که مرد بی سرو صدا و افتاده ای بود نسبتاً میل به تظاهر داشت. چنانکه عباسقلی خان، با وجود درجه نظامی که داشت (گویا سرتیپ بود)، کمتر به خود می پرداخت. ولی محمد سلطان بیشتر لباس یاوری نظام می پوشید و همین امر باعث مرگ او شد. زیرادر شب حمله بابیه، عباسقلی خان که لباس سربازی بر تن داشت، به سلامت جست. ولی محمد سلطان را که لباس مشخص نظامی صاحب منصبی داشت، بابیه شناختند و پاره پاره کردند. این شهید سعید جد خانواده شهیدی مازندران است و از طرف ناصرالدین شاه درازای این فداکاری ده «خردوم کلا» به ورثه او داده شده و اهالی آن حدود معتقدند اصل این کلمه «خون تاوان کلا» بوده است. (نقل از بیانات آقای کسرائی از ماندگان عباسقلی خان لاریجانی ساکن شاهی.)

50

شاهزاده مهدیقلی میرزا پسر بیستمین عباس میرزا نایب السلطنه بود و لقب سهام الملک داشت. وی برادر حمزه میرزای حشمت الدوله والی تبریز است در هنگام قتل باب. خانلر میرزای احتشام الدوله هم که پیش از او حکومت مازندران داشت، برادر دیگری بود.

51

«قره واسکس از توابع علی آباد که در یک فرسنگی شیخ طبرسی واقع بود.»

روضه الصغای ناصری

52

طرز لباس پوشیدن و جنگیدن و عربده کشیدن بابیه بسیار هول انگیز بود. مؤلف کواکب در این خصوص می نویسد: «ماهیت آنان از ترتیب لباس و آداب به طرز مخصوصی بود که مشاهده آن خالی از وحشت نبود. یعنی کلایک پیراهن کرباسی عوض لباس پوشیده بودند که آستین آن تا سر مرفق و دامان آن تا سرزانو بود و هر کدام قداره با شمشیری حمایل افکنده. به یک فورم هریک کلاه شبی بر سر داشتند.»

کواکب الدریه، ج 17، ص 15

53

غرض ظل السلطان علی میرزا از پسران ارشد فتحعلی شاه است که پس از مرگ پدر خویش چون میر نوروزی دم از سلطنت زد و خود را عادل شاه نامید و نوروز سلطنت کرد. چون محمد میرزابه نام محمد شاه به کمک سفرای روس و انگلیس بر تخت نشست و وی گرفتار گردید، اهل حرم بخصوص زنان به شفاعت وی برخاستند و میرزا بزرگ قائم مقام در مقام شفاعت به محمد شاه گفت: «ارحم من رأس ماله الرجاء و سلاحه البكاء و جنوده النساء.»

تاریخ عضدی

54

رجوع شود به توضیح شماره 49.

55

در نقطه الکاف شب نهم ذکر شده، ص 172.

56

آقامیرزا فضل الله بندپئی از قوت قلب ملاحسین بشرویه از قول آقامحمدحسین لاریجانی می گفت: «زمانی که گلوله میرزا کریم خان برسینه او خورد و احساس زخم نمود، در روشنی آتش که گاه شعله می کشید، دیدم آرام دست برسینه می برد و به روشنایی آتش، خون سینه را که به دست او آلوده بود، می دید. بعد از یقین از کاری بودن زخم، خود و صاحبش را آرام آرام به قلعه رسانید؛ بدون اضطراب و افتادن از اسب.» در کربلا این قصه به من نمود. (حاشیه نسخه از حشمت السلطنه)

«...میرزا کریم خان تفنگی به جانب آن انداخت. برسینه پر کینه آن آمد. آقا حسن به گلوله دیگر شکمش

رامجروح ساخت...»
حقایق الاخبار ناصری

قاتل ملاحسین به روایت خود بابیه، عباسقلی خان لاریجانی بوده نه کریم خان اشرفی یا محمدحسن خان لاریجانی. در ضمن تحقیقی هم توسط نگارنده این سطور در شاهی از نواده عباسقلی خان صورت گرفت، ایشان نیز همین نظر را تأیید کردند که چون ملاحسین آن شب براسی قزل سوار بوده شناخته شده و عباسقلی خان از بالای درختی او را هدف گلوله ساخته است. (برای تفصیل قتل ملاحسین رجوع شود به:

نقطه الکاف، ص 172 و کواکب الدریه، ص 192 و تاریخ نبیل زرنندی 301-303)

57

جسد ملاحسین را ملا محمدعلی شبانه به دست خود در گوشه بقعه دفن کرد و غدغن نمود کسی آن را بروز ندهد. در آن شب سی و شش نفر دیگر از کشته های خود را بابیه، در خاک کردند. تعداد مجروحین بیش از 90 نفر بود.

نبیل زرنندی، ص 303

58

پس از کشته شدن ملاحسین که ریاست جنگی بابیه را داشت، ملا محمدعلی، برادر وی را ریاست سپاه بخشید و شمشیر و عمامه برادرش را نیز بدو داد و وی که میرزا محمدحسن نامیده می شد، بیش از هجده یا نوزده سال نداشت. در چنین سنی بود که به قول صاحب نقطه الکاف صاحب «مقام بابیت و رکن رابع و منصب سیدالشهدایی!!» گردید.

نقطه الکاف، ص 180

59

آقا رسول از اهل بهنمیردهی از توابع بارفروش (بابل) است بر او در تصحیح نقطه الکاف نتوانسته کلمه

بهنمیری را بخواند و به اشکال مختلف نوشته است. (ص 168 و 191 نقطه الکاف)

60

علت این کار اختلافاتی بوده که بین وی و عباسقلی خان وجود داشته و به امر سردار لاریجانی این تیراندازی انجام گرفته.

61

پوشیده نباشد که چرم رابه حالت نیم جوشیده نمی توان خورد بلکه حالت برشته یا نیم برشته می خورند.

(حاشیه نسخه)

چنانکه در سال مجاعه محررباچشم خوددید که چنین کردند.

62

در حاشیه نسخه اصلی که به خط حشمت السلطنه است و به ظن قوی، وی بایی بوده است، کاتب نوشته:

«تاریخ نویس می بایست صورت عهدنامه رامی نوشت. چیزی که از تاریخ پسنداست، استحضار خواننده از مرقوعات و عدم تعصب در تحریر است و این هر دو در این تاریخ مفقود است.»

امراجع به مهر کردن قرآن گوید درست است و مورخین بایی تصریح کرده اند. از جمله صاحب نقطه الکاف نوشته: «...شاهزاده قرآن رامهرنموده و عباسقلی خان نیز مهر کرده... و نوشته به هر کجا که می خواهید بروید...» (ص 192، کواکب و 179 جلد اول)

صاحب حقایق الاخبار ناصری می نویسد: «...پس از تحریر امان نامه که در حقیقت نامه قتل ایشان بود.» ولی فرماندهان قوای اسلام و علمای اعلام در قتل آن قوم محق بودند. زیرا قرآن کریم می فرماید: وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمه الکفرانهم لایمان لهم لعلهم ینتهون و کلام خالق مجید صریح و روشن و غیر قابل تفسیر است درباره این گونه مردم.

63

پس از ورود بابیه به اردو، فردای آن روز به اصرار شاهزاده مهدیقلی میرزا، ملا محمدعلی امر به خلع سلاح همراهان خود داد. پس از این عمل «موقع نهار رسید و در یک محل وسیع آنان را برای صرف ناهار صدا زدند و به غیر از رؤسا (حاج محمدعلی باسران بابیه) که در منزل شاهزاده بودند، باقی بر سر طعام حاضر شدند. اما هنوز لقمه ای از خوان برنداشته و بردهان نگذاشته بودند که از اطراف برایشان شلیک کردند و جمعاً بر سر آن خوان طعام، طعمه گلوله جانستان شدند.

کواکب الدریه، جلد اول، ص 180

64

«در این مهلکه تن مازندرانی و هزاروپانصد تن بابیه به قتل رسیدند.»

روضه الصغای ناصری

65

سعیدالعلمای بارفروشی از بزرگان روحانیون مازندران بود که در مقابل بابیه ایستادگی فراوان نمود و از راه حمیت دین، ملا محمدعلی را از عباسقلی خان گرفت و پس از آنکه به دست خویش دو گوش و بینی وی را برید، با تبر زینی آهنین برفرق او نواخت. آنگاه حکم داد تا به میدان شهرش برده به قتل رسانند و جسدش را بسوزانند، در سلخ جمادی الثانی 1265 هجری قمری. جسد وی سوخته و نیم سوخته در مدرسه میرزا زکی به توسط یکی از علمای نام حاجی علی حمزه که با سعیدالعلمای چندان صفایی نداشت، دفن گردید. (رجوع شود به نقطه الکاف، ص 201- کواکب الدریه، ص 186 و «مجموع بدیع در وقایع ظهور منیع» به قلم میرزا یحیی صبح ازل، ص 15 چاپ براون.)

66

کمی مسامحه آمیز است. زیرا بعضی از آن ها را در شهرهای مختلف مازندران کشتند. از جمله دونفر از اسرا به نام نعمه الله آملی و محمد باقر خراسانی در آمل به جزای خویش رسیدند. وقتی که شخص اخیر را خواستند بکشند، طناب دستش را پاره کرد و شمشیر از دست جلاد گرفته او را گردن زد و سپس به مردم حمله نمود تا اینکه هدف گلوله اش ساختند. پس از مرگش در جیب وی قطعه ای از کباب گوش اسب یافتند.

ملل و نحل در آسیای مرکزی، کنت دو گوینو

67

ملا محمد علی پسر آخوند ملا عبدالرحیم علی التقریب در سال 1227 ه. ق متولد شد و تحصیلات وی در کر بلا انجام گرفت. پس از ورود به ایران از خود فتاوی جدید صادر کرد. در جمله روزه متوالی سه ماهه رجب و شعبان و رمضان و وجود نماز نافله و نماز جعفر طیار. ضمناً با موضوع نکاح منقطعه (متعه) مخالف بود و یکی از کاروانسراهای شاه عباسی را که ملایی به نام دوست محمد در آنجا به اجرای صیغه نکاح منقطعه می پرداخت بست و این عمل خلاف شریعت حقه اثناعشریه موجب اعتراض مردم شد و به شاه شکایت کردند. محمد شاه او را خواست. ولی بعد عصاوانگشتی بدو داد و روانه زنجان نمود. وی پس از پیدایش باب به وی گروید و موقعی که باب رادرضمن تبعید از زنجان گذراندند، ملا محمد علی خواست وی را ببیند. ولی باب به او اجازه نداد. مأمورین دولتی ملا محمد علی رادر همان شب ورود باب به زنجان در راه حرکت ماکو، به تهران آوردند و وی رادرخانه محمودخان کلانتر تحت نظر قرار گرفت تا پس از فوت محمد شاه در لباس مبدل به زنجان رفت و فتنه ای عظیم برپا نمود.

ملا محمد علی از کلیه افراد بابیه محیل تر و خطرناک تر بود. زیر آنزدیک بود مشکل بزرگی برای مملکت ایجاد کند و آن اینکه با فرستادن نامه های متعدد به سفارت انگلیس و روس و عثمانی می خواست پای آنان رادراین کشاکش وارد سازد. در گزارشی که وزیر مختار روسیه در 14 سپتامبر 1850 به دولت خود درباره فتنه زنجان فرستاده می نویسد: «رئیس آنها ملا محمد علی از سفیر دولت عثمانی سامی افندی و وزیر مختار دولت بریتانیا [بریتانیا] در طهران [تهران] درخواست مداخله کرد. ولی همکار انگلیسی من معتقد است که مشکل می توان باور کرد که دولت ایران به دخالت بیگانه در این امر رضایت دهد» (رجوع کنید به کتاب ایوانف به نام شورش بابیه سند شماره 16 و همچنین به کتاب امیر کبیر و ایران تألیف آقای فریدون آدمیت). تنها کفایت و قاطعیت عمل امیر کبیر بود که از دخالت خارجیها کاملاً جلوگیری کرد.

68

چنانکه ذکر شد، این بار دوم بود که او را به توسط شاه قلیچ خان به تهران آوردند و منجر به فرار او گردید. شهر زنجان از طرف باب به ارض «اعلی» ملقب شده بود؛ چه «زنجان» و «اعلی» از لحاظ حساب جمل یکسانند و اراض الزاء نیز به زنجان می گویند.

69

رجوع شود به مقاله سیاح و ناسخ التواریخ و نبیل زرنندی.

70

امیر کبیر نظرش این بود که مرد با کفایت و با جزیره ای را به حکومت زنجان بفرستد تا کار زنجان را تمام کرده آتش فتنه ملا محمد علی را که به خود لقب «حجت» داده بود، به زودی فرو نشانند ولی شاه راضی نشد و روی ملاحظات قربات و خویشی، امیر اصلان خان مجدالدوله پسر خال خود را بدینجا فرستاد و چنانکه در متن کتاب مفصلاً آمده است، بر اثر سوء سیاست و بی کفایتی وی، فرو نشانند فتنه بابیه در آن شهر طول کشید و کاری بدین کوچکی مدت چند ماه دوام یافت.

71

باز در حاشیه نسخه حشمت السلطنه نوشته است: «عجیب است از تاریخ نویسی مثل اعتضاد السلطنه که روز و هفته و ماه رامی نویسد. ولی نمی نویسد که در کدام سال است» برای جواب به ایراد سطحی این کاتب بابی، باید گفت سال انقلاب زنجان 1266 ه.ق. است.

72

در نسخه مجلس، قلعه علی مردان خان آمده است.

73

در شماره بابیه زنجان خبر صحیحی در دست نیست. ولی آنچه مسلم است، چون سکنه این حدود اغلب مردم ساده دل و بی اطلاع از اموردین بودند، بیشتر فریب خوردند. طبق معمول ملامحمدعلی آنها را به نوزده سنگرتقسیم کرده و دستور داده بود که هر شب 19 بار «الله اکبر و الله اعظم و الله اجمل» بگویند. اندکی قبل از تسلیم دولتی، حجت مردان و زنان مجرد را به یکدیگر تزویج کرد و بیش از دو بیست دختر و پسر را به همین ترتیب به یکدیگر داد.

نبیل زرنندی، ص 449

74

عزیزخان حکم داد تا ابوطالب خان را به قصد کشت تازیانه بزنند. اگر شفاعت امیراصلان خان نبود، قطعاً جان به در نمی توانست برد.

75

منابع بابی می نویسند که سیدعلی خان پس از یکی دو جلسه ملاقات با ملامحمدعلی بابی شد. ولی کذب محض است. علت مسامحه، احتراز از آواز جنگ داخلی بود.

76

حسنعلی خان ملقب به امیر نظام گروسی از بزرگان و رجال سیاسی و ادبی دوره قاجاریه است که انشایی بسیار زیبا و خطی بی نهایت شیوا داشته و شیوه خط او بسیار معروف است. برای اطلاع بیشتر از زندگانی و حیات شرافتمندانه این مرد با کفایت شریف، رجوع کنید به مجله یادگار سال سوم، شماره 76

77

در کتاب کواکب الدریه این قضیه با تردید ذکر شده بدین ترتیب: «بعضی گفته اند که رستم دختری بود، نامزد مهرعلی نامی از بابیه و حجت (لقب ملامحمدعلی زنجانی) در اثنای حادثه او را عقد بست و مهرعلی را امر به عروسی داد و آن دختر با کثرت محبتی که به شوهر خود داشت، تن به جدایی در نداده در محاربه کمک می داد و معاون شوهر خویش بود و چون شجاعتی از او به ظهور رسید در میان بابیه به رستم مشهور شد.» و باز در همین کتاب اشاره شده که «بعضی از مورخین... حتی صورتی برایش ترتیب داده با اسلحه خصوصاً سپر و نیزه مصور و در اوراق تاریخیه مطبوع و منتشر داشته اند.» امامن - نگارنده این سطور - با همه بحث و فحسی که کرده ام امثال این اوراق (تاریخیه) را ندیده ام.

در کتاب نیکلا، در شرح حادثه باب به نقل از منابع کتبی و شفاهی چنین نوشته: «می گویند از یکی از شاگردان پیر حجت دو دختر ماند: یکی زینب و دیگری شاه صنم. زینب از محمدعلی اجازه شرکت در جنگ یافت و لباس مردانه پوشید و رستمعلی لقب یافت. و در طی جنگ کشته شد.» در کتاب «ظهور الحق» لقب رستمعلی و شرکت در جنگ به نام شاه صنم ذکر شده.

کواکب ص 200، ظهور الحق ص 182، کتاب نیکلاص 354 نبیل ص 439.

خواننده خوب متوجه می شود که چقدر در این مورد اختلاف است و بالنتیجه محل شک و تردید.

78

روایت مرحوم اعتضاد السلطنه و سایر مورخین تقریباً به همین مضمون است. اما بابیه می گویند که اسماعیل بزرگ و کوچک به علت قساوت قلب (آنهاچه بودند که بابیه با آن همه قساوت قلب دیگران هاراقبول نداشته و طرد کرده بودند!!) از نردبابیه رانده شده بودند و به همین جهت خواستند ملا محمد علی را به دست فرخ خان بدهند. ولی در بین راه، به علت مهتابی بودن هوا، مشهود و مأخوذ گشتند. فرخ خان را، زنی با کار دبه شکم زده کشت (قساوت قلبی در کار نبوده!!) و اسماعیل بزرگ و کوچک نیز، به دست نور علی بابی که خال ایشان بود، سر بریده گشتند. (قتل خواهرزاده آن هم بدین وضع فجیع، قساوت شمرده نمی شود!!)

می گویند که در هنگام استراحت اغلب نفرات دوطرف بایکدیگر خرید و فروش می کردند. وقتی یکی از سربازان قلعه گوشتی به یکی از بابیه داد و گفت که بگیر، مدتهاست از آن نخورده ای، شخص بابی گفت: بیا و قیمتش را بگیر. سپس سر بریده اسماعیل را پیش وی انداخت.

کتاب نیکلا

79

پس از کشته شدن ملا محمد علی، یکی از نزدیکان وی بنام دین محمد ریاست بابیه را به عهده گرفت و چون پس از تسلیم زنجان وی دستگیر گردید، به انتقام خون سربازان اسلام، قشون دولتی او را مجازات شدید نمودند. به این معنی که دور سر دین محمد را خمیر گرفتند و روغن داغ بر سرش ریختند تا مرد.

کتاب نیکلا

80

مرگ ملا محمد علی در پنجم ربیع الاول 1267 یعنی نوزده روز پس از تیر خوردن اتفاق افتاد و دین محمدوی راشبانه در اتاق خود خاک کرد و برای اختفای امراتاق را خراب نمود. ولی وقتی قشون اسلام قلعه را فتح کرد، سربازان به توسط حسین طفل هفت ساله حجت، محل جسد را پیدانموده و چنانکه در متن آمده برای عبرت دیگران و اطمینان قلب افراد مسلمان، با طبل و شیپور جسد او را گرداندند.

طبق نوشته میرزا مهدی خان جسد ملا محمد علی را به دم قاطر بسته در کوچه و بازار کشیدند و سپس وی را در بیابان افکنده طعمه وحوش و طیور نمودند.

مفتاح باب الابواب، ص 255

و در تاریخ نبیل آمده: «سه روز و سه شب جسد وی را گرداندند و سپس برای تماشا در میدان شهر نهادند.» تاریخ نبیل، ص 608

ملا محمد علی که در سال 1227 ه. ق. متولد شده، در هنگام مرگ در حدود چهل ساله بود. دوزن عقدی داشت: اولین به نام سلطان و از اهل همدان بود که پنج دختر و یک پسر از او داشت وزن دوشم به نام خدیجه اهل زنجان بود که با طفل خود بر اثر اصابت گلوله توپ از بین رفت. پس از ختم غائله زنجان، سلطان با اولاد خود دوزن صیغه (گویا ملا محمد علی صیغه را برای دیگران حرام و برای خود مجاز می دانسته) شوهر خود اسیرو پس از یک چند اقامت محبوسانه

در طهران [تهران] درخانه محمودخان کلانتر به همراهی مظفرالدوله به شیراز فرستاده شدند و یکی از دختران وی رامیرزا ابوالحسن خان مشیرالملک وزیرفارس به زنی گرفت.

ظهوالحق، ص 185 و کتاب نیکلا ص 262-364

81

«... حاجی کاظم نام تویی ساخت و یکی از بابیه که یک دست در بدن نداشت، آن را به دوش کشیده در محلی نصب نمودند و مرکز دوران شان زدن و داس های برنده اختراع کردند...»

ظهوالحق، ص 181-182

صاحب کواکب الدریه به نقل از یکی از حاضرین واقعه زنجان نوشته: «در اواسط جنگ وقتی گلوله و سرب ماتم شد ولی باروت و افری داشتیم، یکی از بابیه تدبیری اندیشیده دستور داد که گلوله از گل بسازند و آن را در روغن جوشانیده به کار برند... چنان دانسته شد که لطمه گلوله های گلین کمتر آلت فلزی نبوده. (ص 197)

82

حشمت السلطنه در حاشیه نسخه نوشته: «در لقب سیدیحیی شاهزاده اشتباه فرموده. پدرش سیدجعفر کشفی و خودش از طرف باب به «وحید» مقلب بود. عدد «وحید» با «یحیی» مطابق است. سیدیحیی را «وحید اصغر» و میرزایحیی را «وحید اکبر» گویند.

این حاشیه هم بی اشتباه نیست؛ چه وحید اکبر سیدیحیی بوده و وحید اصغر، میرزایحیی صبح ازل.

83

پدر سیدیحیی موسوم به سیدجعفر کشفی پسر آقاسید اسحاق علوی است. صاحب فارس نامه درباره وی می نویسد: «در حدود سال هزار و صد و هشتاد و اند، در این قصبه (اصطهبانات) متولد گشته نشوونمان نمود. در اوایل سن تمییز و اردن نجف اشرف گشته مدت ها به ریاضیات شاقه مشغول گردید و ابواب مکاشفات را بر خود باز دید... نسخه تالیفاتش بین الانام مشهور است. موطن خود را در چهار جای قرارداد که هر چند سال در یکی از آنها دو سال توقف می نمود: اول شهر بروجرد، دوم شهر اصفهان، سوم شهر یزد و چهارم قصبه اصطهبانات... به حسب ظاهر برگ کتابی نه در خانه، نه در کتابخانه، نه در یزد خود نداشت و آنچه رامی گفت از حفظ خاطر بود و بیشتر اوقات آیه ای از کلام الله مجید را عنوان می فرمود و آنچه متعلق به آن بود به استدلال عقلیه و نقلیه بیان می نمود. در حدود سال هزار و دویست و شصت و هفت در بروجرد وفات یافت و «غاب نجم العلم» تاریخ وفات اوست.

از تالیفات وی تحفه الملوک و سنابرق ورق منشور، بلد الامین و کفایه است. فارسنامه ناصری

در نجف و اصفهان و یزد و تهران و بروجرد و اصطهبانات هریک، خانه و عائله تأسیس کرد و اولاد و احفاد و ارادتمندی شمار فراهم نموده با وفرت علم و عظمت و مکنت در بلاد مذکور می زیست. صاحب فارسنامه از اولاد های وی غیر از سیدیحیی یکی دیگر را به نام «عالی جناب قدسی انتساب، زاهد عابد سلاله سادات سیدمصطفی» ذکر می کند. دیگر از فرزندان وی سیدریحان الله است. کاتب نسخه حشمت السلطنه در حاشیه نوشته است: «جناب آقای سیدریحان مجتهد حالیه دارالخلافت و برادر آقاسیدیحیی است که فعلاً بر مذهب جعفری متمکن است، سنه

رجب 1324»

سیدریحان الله در سال 1327 ه.ق فوت کرده و چنانکه مشاهده می شود، فوت او 62 سال بعد از فوت سیدیحیی اتفاق افتاده است. یک برادر دیگر هم از سیدیحیی تا سال 1288 در تبریز حیات داشته به نام سیدروح الله. (رجوع کنید به مقاله شیخ محمدقزوینی در مجله یادگار، سال سوم، شماره 10)

84

بنابه عقیده بابیه، پس از جارو جنجالی که باب در شیراز برپا کرد، محمدشاه سیدیحیی را که از افراد مورد اطمینانش بود، برای تحقیق موضوع به شیراز فرستاد و برای طی راه اسبی خاص بدو بخشید. سیدیحیی در شیراز به باب گروید و به توسط لطفعلی بیگ پیشخدمت مراتب رابه محمدشاه اطلاع داد. سپس برای دعوت مردم به بدعت جدید، به بروجرد و لرستان و اصفهان و یزد و تهران و خراسان و قزوین رفت و برای ملاقات باب به ماکوسفر کرد و در مراجعت از این سفر باقره العین و سایر بابیه آشنا شد. حرکت او به شیراز برای تحقیق موضوع در سال 1260 ه.ق و خروج او در مرتبه آخر از تهران برای برافروختن آتش فتنه نیریز در سال 1265 بود.

«آقایحیی در یزد جنگ نموده چند روزی با اهالی شهر میدان کارزار گرم داشت و در آخر شکست خورده به طرف فارس فرار نمود. نمی دانم شاهزاده چرا این جنگ را معترض نشده اند.» (حاشیه نسخه)

این مطلب صحیح است و سیدیحیی در یزد مواجه با مخالفت مردم و حاکم آن ناحیه شده به فسا گریخت.

نبیل زندی 369-376 و نقطه الکاف 224-232

85

در آن موقع بهرام میرزا معزالدوله، از حکومت فارس معزول و شاهزاده نصرت الدوله فیروز میرزا به جای او منصوب شده بود. اما چون هنوز حاکم جدید به شیراز نرسیده بود، در غیاب وی میرزا فضل الله علی آبادی زمام حکومت رابه دست داشت.

86

علی عسکرخان برادر زین العابدین خان است که در همین جنگ شهید شد و پسرانش دستگیر گشتند. در متن نسخه همه جا علی عسکرخان آمده. اما در تاریخ نبیل زندی (ترجمه عربی، ص 383) و فارسنامه ناصری، علی اصغر خان آمده و به نظرمی آید که قول صاحب فارسنامه خود فسائی بوده صحیح تر باشد. اما محض حفظ امانت، ما عین متن را چاپ کردیم.

87

همچنین رجوع کنید به فارسنامه ناصری

88

طرفین مصالحه کردند و عهدنامه تأمین نوشتند و سیدیحیی ترک مخاصمه نمود و به همراهی پنج نفر به اردوی دولتی رفت و در اردو، مهر علی خان شجاع الملک نوری وزیر العابدین خان، از او پذیرایی کردند و سه روز و سه شب سیدیحیی در آنجا بود.

89

تفصیل قتل سیدیحیی چنین است که چون هنوز اهل قلعه تسلیم نشده بودند، تصمیم زین العابدین خان و سایر فرماندهان قشون بر این شد که سیدیحیی نامه ای چند خطاب به اهل قلم بنویسد که آنان قلعه را ترک گویند و به خانه خور روند. سیدیحیی باطنامیل نداشت. ولی چون در چنگ نیروی اسلام بود، ناگزیر نامه ای در این

مورد نوشت. اما از روی مکرونیرنگ نامه دیگری نوشت مبنی بر اینکه قلعه را ترک مکنید و متفرق مشوید. هر دو نامه را، سید به حاجی سیدعابد از طرفداران خود داد و به اوسفارش کرد که در طی راه نامه اول را پاره کن و نامه دوم را به قلعه گیان بده. اما حاجی سیدعابد را توفیق الهی رهنمون شده، پس از اطلاع داده جریان به زین العابدین خان، نامه اول را به قلعه می برد و بالنتیجه اهل قلعه متفرق می شوند. پس از این کار، چون عهد شکنی سیدیحیی و مکر او علنی شده بود، زین العابدین خان و همراهانش که هنوز در مرگ برادر و عزیزان خود سوگواری بودند به انتقام شهدای اسلام و عزیزان خود، سید را کشتند. به این ترتیب که مردی از لشکر اسلام به نام عباسقلی به همراهی چند نفر از کسانی که خویشان نشان به دست سیدیحیی و همراهانش کشته شده بودند، من جمله آقاخان پسر علی اصغر خان (عسکر خان) عمامه سیدیحیی را برداشته دور گردنش پیچیدند و او را به اسب بسته در میان آهنگ طبل و دف و رقص زنهار کوچک ها گرداندند و سپس سر او را بریده پراز گاه نمودند و به شیراز فرستادند.

کتاب نیکلا، ص 40

طرفداران اورانیمی در نیریزونیمی در شیراز کشتند و دو پسر خردسال سید را به بروردن نزد جدشان سید جعفر فرستادند. در تاریخ هلاک وی اختلاف است. در ترجمه مقاله سیاح (تالیف عبدالبهاء و ترجمه براون، ص 253) روز 27 شعبان یعنی همان روز بعد از هلاک باب نوشته شده، ص 17. در تاریخ نبیل عربی، ص 396 و فارسی ص 520 روز 18 شعبان آمده که سهوبه نظری رسد.

پس از هلاک سیدیحیی، بابیهایی نیریز مترصد وقت بودند تا اینکه در روزهای عزل فیروز میرزا و انتصاب طهماسب میرزا مؤیدالدوله، زین العابدین خان را ناجوانمردانه در حمام کشتند و در مقابل قشونی که از شیراز برای سرکوبی آنان آمد، دم از مقاومت زدند. اما قوای دولتی آن را منکوب و مخدول کرد. سه جوال از سرهای آنها را به شیراز فرستادند و قرار بود که سرها را به تهران بفرستند. ولی به محض وصول به آباده، از تهران دستور رسید که همان جاسرها مدفون کنند.

کواکب الدریه، ص 215 و 216

با همه این مراقبتهای مداوم و قابل تحسین قوای دولتی، باز هم بابیهها از توحش دست بر نمی داشتند. چنانکه یک شب از مقر خود بیرون آمده به نیریز رفتند و محله سادات آنجا را بهانه اینکه زنان ایشان به جسد سیدیحیی بی احترامی کرده اند، قتل عام نموده سی نفر از آنها را پاره پاره کردند و بدین ترتیب برخلاف انسانیت و جوانمردی، ذریات رسول اکرم (ص) را به معرض هلاکت در آوردند.

90

«رسم میرزا علی محمد باب بر این بود که هر یک از مریدان خاص خود را لقبی می بخشید که بانام او از حیث عدد مطابق باشد. چون «شیخ علی» با «عظیم» تطابق عددی دارد، وی را «عظیم» لقب داد و شاهزاده مسبوق نبوده که می نویسد «خود را حضرت عظیم لقب کرده بود.»

حاشیه نسخه

درست است. زیرا «عظیم» (ع+ظ+ی+م) = 70+900+10+40 = 1020 و
«شیخ علی» (ش+ی+خ+ع+ل+ی) = 300+10+600+70+30+10 = 1020

91

این شخص برادر همان فرخ خان است که از طرف امیر کبیر مأمور سرکوبی ملا محمد علی حجت در زنجان بود و تفصیل جنگ و قتلش که نا جوانمردانه به دست بابیه صورت گرفت، در متن کتاب گذشت و باز همین شخص بود که بقایای جسد باب را از خندق کنار تبریز در بر بود (به عقیده بابیه).

«حاجی سلیمان خان باداوزه تن گرفتار شد و ایشان را دست و گردن بسته به نیاوران آوردند. صدر اعظم حاجی سلیمان را مخاطب ساخت که بی شک تو زاده زنانی و مستحق هزار گونه عذاب و عنائی. نه آخر گوشت و پوست تو و پدر و مادرت و از نان نعمت به پادشاه پیوسته و یک کرور تومان به خرج پدرت و یحیی خان و برادر تو فرخ خان هدر شده و از این برزیادت، برادر تو را در زنجان جماعت بابیه به جان امان ندادند. اگر تو با او برادر بودی و از پشت یک پدر بودی، در خونخواهی برادر چه کردی؟»

ناسخ التواریخ

92

غرض همان عزیز خان مکرری سردار کل است که ترقیات سریع خود را مرهون توجهات امیر کبیر بود و جمله معروف «عزیز ابیا تا عزیزت کنم» جمله ای است که علی المشهور امیر کبیر به او نوشته و قصدش انتصاب او به ریاست کل قوای نظامی ایران بوده است. (برای اطلاع بر شرح حال وی رجوع کنید به ملل و نحل در آسیای مرکزی ص 202 و مجله یادگار سال چهارم، شماره 1 و 2)

93

حاکم طهران [تهران] و معاون عزیز خان سردار کل است که چند سال بعد از این واقعه به علت گرانی و کمی نان در پایتخت به امر ناصرالدین شاه طنابش انداختند.

حاجی علی خان اعتماد السلطنه هم همان است که در ابتدا ناظر خرج خدیجه خانم زن محمد شاه بود و بر اثر سوء استفاده مورد توبیخ میرزا آقاسی واقع شد و مطرودا به عتبات رفت و امیر کبیر او را دوباره مورد توجه قرارداد. اما این مرد به پاس آن خدمات عهده دار قتل امیر کبیر شد و در حمام فین کاشان آن را در مرد بزرگ رابه ترتیبی که در کتب تاریخی مضبوط است، به هلاکت رسانید. لقب وی ابتدا حاجب الدوله فراشباشی و بعد در حکومت خوزستان صنیع السلطنه و سپس اعتماد السلطنه بود.

مستوفی الممالک یعنی میرزایوسف آشتیانی که مطلقاً به عنوان «آقا» نیز خوانده می شد. وی سالهای سال عهده دار منصب استیفا و جمع و خرج مملکت (به اصطلاح امروز وزارت دارایی) بود و یکی چندین بزه صدارت عظمی رسید، بعد از صدارت مشیرالدوله میرزا حسین خان قزوینی یعنی از 1290 تا 1303 که فوت کرد.

94

نظام الملک یعنی میرزا کاظم خان پسر ارشد و نایب (معاون) میرزا آقاخان نوری که شخص اخیر عنوان «شخص اول مملکت» به خود می داد و بالطبع نظام الملک هم شخص دوم بود. نظام الملک در دوره اقتدار پدربزه وزارت ولیعهد ایران معین الدین میرزا پسر ناصرالدین شاه رسید و اقتدار فراوانی یافت. اما با مرگ آن طفل خردسال و افول کوکب بخت میرزا آقاخان، او نیز در محاق فراموشی افتاد. (رجوع کنید به مقاله نگارنده در مجله یادگار، سال سوم، شماره 10)

95

میرزا سعیدخان گرمرویی وزیر دول خارجه بود (1295-1290 ه.ق) و یک چندین تولیدت آستان حضرت رضاعلی ساکنه الف التحیه و الثنار داشت. برای ترجمه حال وی غیر از کتب تاریخی قاجاریه رجوع کنید به مجله یادگار، سال اول، شماره ششم.

96

میرزا محمد صادق تبریزی از مریدان تندسید باب بود. چون مرشدش کشته شد، وی تصمیم به انتقام گرفت و محرک وی بیشتر همان ملا شیخ علی بود. این جمع مدتی با سلحه ای که در زیر لباس مخفی داشتند در شهر تهران به کمین ناصرالدین شاه نشستند، ولی موفق نشدند. بالاخره این محمد صادق در نیاوران سوء قصد علنی کرد و کاربدان جاکشید که در متن گذشت. وی را در همان نقطه سوء قصدشقه کرده به دروازه ها آویختند. تعداد کسانی که در نیاوران عامل سوء قصد بودند، بالغ بر دوازده نفر بود.

کواکب جلد اول

مرحوم سرتیپ عبدالرزاق خان بغایری که شخص شریف و معمر و مطمئن و مسلمان امینی بود، پس از اطلاع از اشتغال این جانب به مطالعه تاریخ حوادث مربوط به باب، یادداشتی به این مضمون برای بنده فرستادند:

«از مرحوم پدرم شنیدم که: مادر نیاوران بودیم و خبر آوردند که ناصرالدین شاه را تیر زدند. ما بسیار وحشت کردیم که شهر به هم خواهد خورد و نمی توانیم به شهر مراجعت کنیم. بلافاصله خبر دیگری رسید که تیر به شانه شاه خورده و نمرده است. پس از مراجعت به شهر معلوم شد که شخصی عریضه به شاه داده (وسط راه تهران در هنگام عزیمت به شکار) و شاه خم شده که عریضه را بخواند، از عقب برای او تیر انداخته اند. ولی به شانه اش اصابت کرده و از ترس از اسب به زمین افتاده و شخص عریضه دهنده قمه کشیده که شاه را بکشد. ولی اطرافیان ملتزمین رکاب شاه، او را گرفته فوراً به هلاکت رساندند و کسی را که تیر انداخته بود، زنده گرفتند و آنچه او را با شکنجه و عذاب استنطاق کردند، اظهاری نکرد و مطلب را ابراز ننموده عاقبت او را شقه کردند و از دروازه ها آویزان نمودند و مردم دسته دسته به تماشای او آمدند.

در وسط جمعیت، بچه ای بی اختیار فریاد زد که ای وای، صادق خودمان است. بچه را فوراً گرفته از او تحقیقات کردند که این صادق با چه اشخاصی رفت و آمد و سروکار داشته و بچه، اشخاص را به اسم و رسم نشان داد و خانه ای را که محل اجتماع آنها بود گفت و معلوم شد که محرک صادق، بابیه بوده اند.»

حاجی میرزاجانی همان مؤلف کتاب معروف نقطه الکاف است. وی یک باردیگر هم درمازندران دستگیر شد، ولی با پرداخت فدیة آزاد گردید، تا در این حادثه به مجازات رسید. تألیف وی از بسیاری جهات کودکانه است. ولی از لحاظ احتوای بر بعضی اسناد و نصوص مهم است و مورد نفرت شدید بهائیان است.

97

«ملاعلی صحاف از خدام محترم حضرت معصومه علیها السلام و منصب او در سرکار صحافی بوده و یکی از اعیان قم محسوب می شد. نه اینکه صحاف بازار باشد. شرح حال ملافتح الله در کتاب تاریخ بی غرضی ثبت است. هر که خواهد رجوع فرماید.»

غرض از این تاریخ بی غرض معلوم نشد و چون نویسنده نسخه به طور قطع بابتی بوده نظرش مسلمانه یکی از کتبی است که آنها در این باره نوشته اند و به نظر کاتب این نسخه «بی غرض» آمده است.

98

«حاجی سلیمان خان تبریزی که کاشانه اش آشیانه فساد انگیزی بود با قاسم نیری که مدعی نیابت سیدیحیی بود، بعد از آنکه اعضای ایشان به واسطه شمعیهای افروخته مهبط انوار گردید، هریک به چهارپاره بردار شدند.

حقایق الاخبار ناصری

آواره در کتاب کواکب برای حاجی سلیمان خان آثار ادبی قائل شده و مسمطی از او نقل کرده است و این تنهامؤلفی است که چنین مطلبی نوشته است.

99

شعری از سعدی است و غزلی به مطلع:

چه کندگوی که عاجز نشود چو گان را

چه کند بنده که گردن نهد فرمان را

و بعضی گویند که این شعر را می خوانده:

کاش می آمد و از دور تماشای کرد

آنکه دائم هوس سوختن مامی کرد

و این شعر از میرزا طاهر نائینی است.



سید حسین یزدی همان است که با سید علی محمد باب در حبس ماکو و چهریق بود. در هنگام قتل باب، وی از باب و مذهبش تبری کرده تف به صورت او انداخت و از کشته شدن نجات یافت. تا آنکه جزو سوء قصد کنندگان 28 شوال کشته شد. وی نویسنده و منشی باب است و ترهاتی را که اومی یافته و وحی می خوانده وی کاتب بوده است، از جمله کتابی را که باب، بیان نامیده.

101

صاحب حقایق الاخبار درباره این وقایع می نویسد: «...هریک از نامبردگان راجماعت مجاهدان فی سبیل الله قربه الی الله، و طلبا المرزاه انواع سیاسات و عقوبات به دار بواری و خسار فرستادند.»

102

چداربالکسرچیزی که از ریسمان وچرم شازندودست وپای استربدفعل به آن بندندواشکل نیزگویند.(فرهنگ رشیدی)

103

تولداعضاداالسلطنه درحدودسال 1233یا1234هجری قمری است.

104

حکیم قآنی ازشعرای متوفی درسال 1272صاحب دیوان اشعارمعروف وکتاب مهم پریشان درنثر.

105

ازمترجمین دارالفنون وملقب به ملک الشعرای عراق.

106

صاحب کتاب معروف گنج شایگان که خودرازااحفادشیخ زاهدگیلانی معروف می دانسته(متوفی به سال 1275).

107

اززندگانی وی اطلاعی به دست نیامده.

108

برادرملا محمدتقی هروی یعنی کسی که برجسدباب نمازگزارد.میرزا عبدالرحیم درگرفتاری بابیه دستگیرشدولی به شفاعت اعتضاداالسلطنه اجازه رفتن به عتبات یافت.

109

میرزافتح الله معروف به ذوقی اصلازمردم بسطام بوده وگذشته ازعربیت وادبیت درریاضی وخط نیزدستی تواناداشته.

110

اگر(به ضم الف وفتح کاف)یکی ازصیغه های جمع کره به ضم کاف است.

111و112

دونفر ازریاضی دانان معروف یونان.

113

میرزا ابوالقاسم امام جمعه برادرزاده ودامادآقامیرمحمدی مهدی همان کسی است که فتحعلی شاه پس ازساختن جامع سلطانی،وی را برای پیشنمازی مسجدازاصفهان خواست.(در1248ه.ق)

114

ملاشیخ علی ازشاگردان طریقه سیدکاظم رشتی است.وی به وسیله ملاحسین به باب گروید.درایام حبس باب وی باملاقات ومکاتبه واسطه باب ومریدان گردیدودرتهران دائمابابیه رابه قیام وفتنه تحریک می کرد.لقب عظیم راکه برحسب حساب جمل باشیخ علی مساوی است،باب به اوداده.

115

خواهراعتضاداالسلطنه خاورسلطان خانم زوجه میرزانظرعلی حکیم باشی بود.شخص اخیربه علت بلندپروازی وخیالات دورودراز در اواخرعمرخودموردخشم محمدشاه قرارگرفته به قم تبعیدشد.

116

یعنی میرزا محمدباشی ناصرالدین شاه معروف به حکیم فیلی مؤلف کتاب الانوارالناصریه. (نقل از جمله یادگار، سال دوم، شماره اول)

117

یعنی میرزا عباس بسطامی شاعر معروف.

118

محل مجازات مجرومین وقتل بابیه در میدان معروف به تخته پل بود که در آن روزگار اختصاصی به مذبح گاو و گوسفند داشت و چون «فی الوقایع بس ناشایسته بود که مبتدای دربارارک خاص شاهنشاهی مطرح و ملعب الواط و مذبح حیوانات باشد». به امر ناصرالدین شاه دار را به مخارج شهر (میدان پاتوق کنونی) نقل کردند. سپس اطراف میدان تخته پل را که امروزه به سبزه میدان معروف است، دکاکین و حجرات بنا کرده و «این مکان لایق راسرایی دولتی و تاجرنشین» ساختند. (روضه الصفا)

چون در این واقعه هفت نفر از بابیه گرفتار و کشته شدند، بابیه آنان را به نام شهدای سبعة می خوانند. از این هفت نفر، مهم ترا همه حاجی سیدعلی شیرازی خالوی سیدعلی محمدباب بود. محل دفن این اشخاص در خارج دروازه حضرت عبدالعظیم بود و گویا همان جاست که بعدها امین السلطان میدان معروف به اسم خود را ساخته است.

119

واقعه سوء قصد نیاوران که در روز یکشنبه 28 شوال 1268 اتفاق افتاد.

120

«... صدراعظم او را بشناخت. فرمود همان نیستی که در کاشان نزدیک من شتافتی؟... باز این چه فتنه بود که آراستی؟ بامن بگوی به خانه سلیمان خان چرافرتی و با جامه علما، جام خمر چرافرتی؟ چون ملا شیخ علی رامجال انکار نبود، عرض کرد که چون در خانه سلیمان خان مقرر بود که یک تن از اصحاب را به نام اباعبدالله الحسین بخوانند، بدانجا شدم تا بدانم اگر در خور این مقام است بدین نام بخوانم و دیگر آنکه من خمر خواره و شراب باره نیستم لکن چون بدانجا شدم و اصحاب به کار خمر و شراب بودند، دل ایشان را شکستن رواندیدم، پس، جامی گرفتم و در کشیدم...»

(ناسخ التواریخ).

121

آدم اصطلاحاً و عوامانه به معنای مستخدم و خدمتکار است.

122-123-124

در اثر اشتباهی که در ترتیب شماره هارخ داده متأسفانه این شماره هادر خود متن نیامده است.

125

صفحه 252 تا 259 همان کتاب.

126

ترجمه موقوف الانتشار کتاب نیکلا حاشیه صفحه 31. به همین علت است که بهائیهابه شدت از کتاب نقطه الکاف نفرت دارند و همین دشمنی تعصب آمیز باعث شد که از انتشار کتاب جلوگیری به عمل آید. زیرمطالب و نصوص آن کتاب، بطلان ادعای میرزا حسینعلی را ثابت می کند.

127

راجه به جسد هورقلیائی رجوع شود به مقدمه براون بر نقطه الکاف و کتاب شیخیگری تألیف نیکلا.

128

قرآن کریم، سوره 22، آیه 7.

129

رجوع شود به قصص العلمای میرزا محمد تنکابنی.

130

نقطه الکاف، صفحه 142-141.

131

بهائیکری، تألیف مرحوم کسروی، ص 85.

132

سه نفر از علمای مذهب شیعه که به دست مخالفین مذهبی خود به قتل رسیده اند، لقب «شهید» یافته اند. شهید اول شمس الدین ابو عبدالله محمد بن جمال الدین مکی صاحب کتاب معروف اللمعه الدمشقیه است که به اختصار «لمعه» خوانده می شود. وی در سال 734 هجری قمری متولد و به سال 786 در دمشق کشته شد. شهید ثانی شیخ زین العابدین علی بن شیخ انور الدین احمد العاملی مؤلف شرح معروفی است بر لمعه که مطلقاً به نام شرح لمعه خوانده می شود. تولد وی در شوال 911 و قتلش در 966 بوده است. پس از وی در باب تعیین شهید ثالث اختلاف است حتی قاضی نورالله رانیز شهید ثالث خوانده اند.

133

کتاب نقطه الکاف، صفحه 190-179.

134

نقل از مکتوب یکی از دانشمندان اهل بدشت در جواب نگارنده این سطور.

135

مجموعه رسمی اسامی ده های ایران منتشر شده از طرف اداره کل آمار.

136

متن همین کتاب. مورخ بهائی در این باره مینویسد: «موافق مذاق و روش خود طاهره به کسرتقالید و حدود و حلال او هام و قعود قیام کرد...» تاریخ ظهور الحق.

137

کواکب، جلد اول، ص 282.

138

چون عباسقلی خان هم اصلاً از کمروند نور بوده.

139

کواکب، ص 284.

140

ایضاهمان کتاب.

141

رونوشت این لوح استخلاف به خط ازل در کتاب نقطه الکاف در مقابل صفحه «لد» مقدمه چاپ شده واصل سندبه خط سیدعلی محمدباب است.

142

کتاب ایقان ص 207-209.

143

کواکب، ص 350.

144

به لطایف الحیل حاج میرزاموسی راوا داشتند که تمام هستی خود را به میرزا حسینعلی بخشید.

145

سیدعلی محمدباب، هرچه راکه بوی بد داشته منع شدید کرده بود، مثل سیروپیا.

146

اگر کار میرزا یحیی حقیقتی داشته، نسبت به میرزا حسینعلی بوده والا چنانکه گفته شد، همه آنان بدعتگذاران بوده اند و سراسر مردمی مرتد و بی دین.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.Bahaismiran.com

ارتباط با کارشناسان پایگاه :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

ارتباط با مدیر پایگاه :

info@bahaismiran.com

bahaismiran@yahoo.com